ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی

نسخه نصیر همدانی

باختتام رسید

در مطبع محبوبی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

مبدعی که سبعهٔ معلقات هفت آسمان نمونه از بدایع اشعار و لطائف بدائع اوست و دا
بر توسعت زمین نقطهٔ امتحان خامهٔ اختراع او از خرد بخرد که خبر از اشعار ندارد و دا
باز نداند اظهار شعار او ناسپاسی ست و اشعار سپاس او حق ناشناسی مثنوی ذره‌ای د
مهر چه باره: خاک را با خدای پاک چه کار + ریخت دندانه کلید سخن + قفل نسن برد
درین + و برگزیده که دوات زرین آفتاب بامداد نور ظهورش را رسیده ولی خط آزادی گرفته
ماه به دستیاری بنانش را گشاده از دوات تیره دل و خامهٔ تنک شق وصف حال و
و نعت جلالش جهل مرکب رباعی نفس عیسی آبرو ز تو یافت + چشمهٔ خضر شست و شو
کرده ناکرده در کفت تسبیح + دانه سبحه سنگریزه مسیح + و ثنای که فتح الباب مدینه علم
کشایش دست داده و مفتاح اندیشه از فتح ابواب مناقبش دندان کنده اگر حواس کوته است
دولت سرای مناقبش حلقه زند این سر دکو بدر رباعی من و صفتش چکاره‌ام چه کنم +
سفته گوش این بوسم + ماه نو خانه زاد قنبر او + حلقه در گوش حلقه در او + صلواة ا
و علی من تولی الیها و بعد بنو فیه حق گفته اند که هر وقتی نوبت سلطنت اسمی است که در زبان دو

م حکم سایر اسماء مستور باشند و قهرمان آثار دیگر احکام مقهور کل یوم هو فی شأن و گواه این دعوی غلبه آثار
م اللطف است که استیلا او درین دوره کوکب طالع من ابدی الخفا گشته و درین آفتاب گردش
رشید ضمیر من در گل اند و در اختفا مانده زهره جبینان معانی در زیر سحاب کلیم الفاظ نهفته اند و سیمه
دکان عبارات و سرپرده حجاب مانده مه پوشیدگان اندیشه از شکاف هودج خیال خودنمائی نکنند
لولی منشیان معانی از سیه چادر الفاظ رو ننمایند رباعی گر غواص بحر معنی کوچ + ور نا
ر صدف شد پوچ + گر کند نقطه بصفحه رقم + نوک کزلک کند زبان قلم + صاحبدلی سیه
ماف و روشن ضمیری صاحب انصاف که دست چپ از راست نداند کجاست که درین بساط انبساط
نشیم و راست گویم که امروز لیلای لفظ و سلمای معنی و عذرای فکر و اسمای اندیشه عشقبازی
رند اگر نه مشاطه کلک [illegible] پیرایه این خامه تقدیر پیشه سر زلف سخن را تاب داده و بند قبای شاهد
شاهد معانی گشاده درین خشک سال فضل و کمال آب جاه قلم نزهت آباد معنی را سیراب
درین قحط آباد استعداد گرسنه چشمان سخن را بخوان الوان معانی نواخته اگر این جهان و جهانیان
اشتدی خزاین خویش بابن خازن نفرستادی و اگر میر علی شیر مهر جهانتاب صبح ضمیر من دیده بود جهان
خود را از طرف شام آواز ندادی سبحان الله چه میگویم من که قصیده [illegible] بهزار نکته توانم گرفت
بن خازن چه نسبت و در حقیقه جواب سبعه توانم گفت مرا بجامی چه مناسبت بیت بتازی
ی عقل واندم همه دان + تو خواه از همدان گیر و خواه از همدان + جوهرشناسان عرصه
زعرض شناسند که از مجمع بحرین نظم و نثر من بحرف تکلم نمایند و با وجود آب بخاک تیمم کنند این تکلم
[illegible] کلام و این روشن ضمیره انجام کنابیش بدین سبب است که چون [illegible] نیست که تو بتابی و [illegible]
[illegible] و قرة العین [illegible] بیش کرده و از باریافتگان سرادقات سلطانی هم نیست که صدرنشین
سریر وکالی الکفاه مکافه برایا شود راس المال هم ندارد که سرمایه دکان خود فروشی سازد
[illegible] و خاطری رهین خویش گرداند قطعه سری دارم ز فرط درد سر پوچ + دلی چون
ارباب هنر پوچ + ازین دست تهی دارم دلی پر + که دایم هست پیچ جای زر پوچ و از

افسون زیاد طلسم شنیده هم بهره نیافته که بدست او نیز ریش و شانه و مسواک و عمامه دلفریب عوام است و
در بزن عامه شود بیت چند باشد عمامه سر شکست ✤ چند مسواک خاک در دهنت ✤ میکند شانه
ریشخندت باز ✤ ریش بز را بگر و شانه دراز ✤ شیخ اوحد الدین مراغه در سفته که این دو بیت گفته بیت
پیداست حال مردم دهر آنچنان که هست ✤ خورم کسی که فاش کند هر نهان که هست ✤ مومن ز دین
بر آید و صوفی ز اعتقاد ✤ ترسا محمدی شود و عاشق همان که هست ✤ گمنامی که مولدش کرج ابی دلف و مطلع
روی کارش معانی ژرف و فضایل شگرف باشد و ظاهرش با باطن یکسان و زبانش با دل توامان
نه از کتاب خدعه بابی خوانده و نه از دستور العمل فریب قانونی بچنگ آورده با این کار و بار گشته و کار
عجب دارم که اگر همه عالم آب گردد لبی تر نکند و اگر بروج فلک تمام سنبله گردد دانه باو نرسد بیت
ایچرخ ز گردشش تو خورسندیم ✤ آزاد مکن که لایق بندیم ✤ گر میل تو با بیخرد و نااهل است ✤ من
نیز چنان اهل خردمندنیم ✤ لاجرم راست رفته و درست دیده که در نهانخانه خمول با بخت سیاه خود
در یک گلیم خزیده و از صحبت ابنای عهد که در بیمهری خلف الصدق آبای علوی اند دوری گزیده
با آنکه پس کوچه خمول از پرتو آفتاب جهانتاب ضمیرش شمس آبادی شده تیره روزی خود ساخته و از
بآفتاب پناه نبرده و بجمن خانگی دوشیزگان خلوتخانه ضمیر عشقبازی آغاز نهاده و با بنات افکار ابکار
در یک پیرهن خفته و ترک ابن ابناء الملوک گفته و پنجه در پنجه قلم کرده و از عیب و هنر اهل عالم در پوست
کتاب افتاده گاه از بحرین تفسیر و تاویل درر معانی و غرر بیان بدست انداخته و گاه از دو چراغ حکمت
اشراق و کر در راه مسلک مشائیت کحل بصر توتیایی بصارت ساخته و بدستیاری قانون میزان خطا از
صواب باز شناخته و چون کودکان تمام عمر خود صرف نحو نفرموده و در تصحیح نکات لغات بصحاح
جوهر لفظ و قاموس قرینه مقام و اساس قیاس و نصاب نظم حروف قناعت نموده و گاهی که از مقالات
بلاغت آیات عرب سیر گشته و از معلقات دماغ خشک شده بترانهای شیرین زبانان عجم ترطیب دماغ
حاصل نموده و بگذر قافیه گاهی بر سر ... عروض و قافیه گذر افکنده و سجعی هم بگفتن و بیتی و شنودن
مصراعی خوشوقت شده و بعضی اوقات بتقریب خطابی و بهانه جوابی ابداع نامه و انشاء مکتوبی نموده

دخطبه رساله و دیباچه مقاله ساخته بیت تا کی سخن از سخن ربایم بلکه هم بر سر مطلب خود آیم +
قوت پای خامه مرحله پیمای من زیاده باد که در طی این دیباچه بلاغت نگار از کجا بکجا رفت و چه کوچه
در دیبا کرد و خوخته جلو آبله پای مرحله در مرحله سیر کرد و از حلوی بوادی رفت توپیش را ذوفنون و
وصد بیت را ذوشجون ساخت و آخر مرداه رفت که ازین کار سرور کم سری بیرون آورد و سر
زده اینک بزبان سیاه میگوید که در یوقت جمعی از یاران پاک طینت روشن ضمیر که چهره آتش زده گو
بان و آب بخاک نشسته طبع روان ایشان بجد گرفتند که هر ورقیکه با بیاری رحمت الهی از صفحه
سینه قلم چکیده بیک رشته انتظام یابد و گلهای یکدست که از باغچه ضمیر بر روی طبیعت خندیده
دسته کرد و چون از حسن ادا یافت که این هنریست که سکنید و خوش آمدیست که میگویند بجمع این
ارقام پریشان پرداخت و خاطر ایشان را جمع ساخت هر چند معلوم نیست که ازین گنج باد آورده که بیاد
فنا رفته سر رشته بدست آید و ازین زلف پریشان تاری بچنگ افتد من چه دانم که مسوده نامهای
من کاغذ توتیای کدام پیروزن شده و حنابند کدام عروس گشته اگر مسودات من نباشد عنکبوت بر کجا تنند
اگر رقعهای من پیدا نشود رخنهای دیوار ریچه ولخوش کند باری هر چه بنظر رسید اینجا ثبت افتاد و هر دیگر
پیدا شد درین درج درج یافت و این بیت اشرف معانی تبوب شد و بخاتمه ختم یافت امید که اینجا نه و در
زاید شده بیگانه سالم و دست تطاول دست درازان عرصه تناول اثاث البیت من شکسته باد بالنون
والصاد دیباچه دیوان نصیرای همدانی بیگانه که هزار و یک نام مبارکش هزار و یک چراغ
برافروخت تا خرد روشن روان زاهدان که چشم و چراغ دودمان امکان و قرة اقالیم سبعه و هفت
آسمان است نهانخانه معرفتش را دریابد این سپهر پرده مقام حضور یابان هر منزل دور نزدیک شد
و ازان بارگاه پیشین نشان نیافت نصیر کور فهم بیچاره که غریب دیار عرفان و بومی شهر کور است
بدست آویزه چه پیشانی در دولت سرای ستایش او تواند زد و بچراغ کدام روشنائی بحرم سرای
او تواند راه برد شعر جل من لا اله الا هو + لا تقل کیف هو و لا ما هو بیت هر چه مفهوم عقل و
ادراکست بساحت قدس او ازان پاکست + و برگزیده که پاک طینتان قدسی نژاد بمینا

صد سلام یک علیک از چشم دلم بند روی نشسته غبار آلایش با بروی چه بهانه از سنبل نعوت وحی طراز
رشحی تواند یافت و بتقریب کدام قرب از پرتو مناقب عترت طاهره اش که کرسی نشینان پیشگاه عرش
عظیم توسل صندل سوده گرد راه ایشان از صداع آمیزش خاک نشینان صورتخانه هیولی نجات بالغه لند
آیینه ابر پیشانی عروسان سخن تواند بست بیت این خود دعوات نیست تا کی لبیک + این حلقه کعبه است
غذ تا بید یک + شد پای برهنه وادی قدس اینجا + این ارض مقدس است فاخلع نعلیک + شنیده
باشی که خم نشین مصطبه اشراق افلاطون الهی منظر با قضیه حق ارسطو نوشت قلم متراش لوح را باش من
که زبان فهم رمز دانا و خلف الصدق خانواده خرد والایم برابطه قرابت معنوی پذیرای نصیحت مشفقانه پدر
طریقت خویش گشته ام و خامه را که قلم از دست انداخته صفحه خاطر خود را بصیقل اندیشه جلا داده ام در برابر
لوح بی نقش و نگار مبدا فیاض ایستاده چندانکه گنجایش داشته نقش معانی بر داشته مردم معنی شناس را اند
که اگر در این صورت انکاری روی نماید بمن باز نگردد و باری در این وقت فرمان فرمای قلم و مداد و خامه واسطی
نژاد سر از فرمان بیان من کشیده و صلاحی بمن ندیده بشماره اسمای الهی نقشهای موزون از نسخه ضمیر
برین اوراق نگاشته و از برای معانی پریشان بنای هزار و یک بیت الضم گذاشته اگر خطائی رفته صواب
کاری خالی از ثوابی نیست انصاف بالای طاعت است مرا وابستگی شغلیست که صناعت شعر نوتن
کار و طلب آن عیار است بیت بشعر شهره آفاق گشته ام اینست + یکی ز جمله غلطها در جهان مشهور
شکسته باشد و فضلم که هست چو لالش + فزون ز جو صلا کرد کش سنین و شهور + سند دهم که صناوید
عرصه شناسد + چو شاعر از متشاعر شعیر از شعور + هنر ز من طلبد نصرت و من از مبدا + نصیر گاه
بود ناصر و گهی منصور + مقصود از این سخن معذرت است نه اظهار بیبهادری و دستگاه صنعت دکان
خود فروشی در بازار با تخته بند است و لاف خشک نان تر تر از رشحه هنر در خود به این گمان ام
که به بی هنریهای خود اقرار آرم چندانکه بدعا نزدیکم از دعوی دورم اگر بنام نصیرم بمعنی منصورم ثنا
عیوب دروغهای راست مانند مرا در پذیرا و اگر من بر خود نبخشوده ام او بر من ببخشاد مصرعه اصح
فالزم مظفرت فانعم دیباچه نعل قطعی گوهری غریب و بدیع بدستیاری غواص فکر سریع از بحر

کاملان اقلیم معنی متواتر مکشوف کرد ستایش صانع بی ابتداست که حقیقت بسیطه اش از عروض
وجود مبدا و از مشاکلت تهیدستان خراب آباد حدوث معراست و تحفه جدیده که بهر ملی هدیه مشتاقی جنابش
شگرف از جهاز بندر بازار خیال دست آویز مسافران دار الملک سخن شود درود و صدر نشین مسند
اصطفاست که نقد سکه عیار امت بمیزان حقیقت قبولش گران بهاست و اهل البیت آنحضرت که ناظمان
سلسله طویل و عریض مبدا و معاد و قطب نمایان گم شدگان بادیه ایجاد اند علی الخصوص شاه بیت قصیده
کرامت ابتدا مصراع امامت سوره اخلاص مصحف امانت که پیروی سالکان طریقش بی فاصله باب
الابواب فتح قریب بر روی ملندکان رباط مسدس جهات و قصر مدور افلاک گشاده و شجره طیبه
مودت عترت طاهره اش در حدیقه عقیده هر مومنی چون شجرات عروض ثمرات موزون داده و در هیکل
تالیف هر موجد اربعه مناسبه عناصر مربعیست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه اش در ان موافق افتاده
علیهم من الصلوة خطها الاکمل و من التسلیمات قطها الاشمل و بعد صریر خامه معنی طراز دانائی رموز
بیچارانی محمد المشتهر بنصیر الانامی الهدانی بناتک بلند سامعه افروز حق شنوان عرصه سکر و گرهها
می شگفته رو رنگ ستاره صبح چهره بنور سحر خیزی برافروخته بود دم که نسیم صبا بیچون
سبا از در در آمد و رقعه نازکتر از برگ گل بدست بینش من داد بر خلاف نامی نامه قدم
و صدان نکرده و از سیاه لشکر مداد و غباری مداد منشش نرسیده خامه صنع ید الهی بلوح نوی سطر
چندبر ان نگاشته هر نقطه ازان هزار نقطه شک بر کنار نقطه اعتدال میبینی که داشته سواد خوانان
تا نوشته شبو و معانی باریک آن نتوانستند رسید و حروف شناسان مکتب ایجاد کلمه ازان نتوانستند
باری مضمون انکه بستانهای خورم و باغهای منزه سلام خوش قسیم میرساند و عرصه میدارند
که یکدو هفته شد که مربع نشین غرفه چهارم از کرسی دندانهای برج حوت بر سر چهار گوشه حمل
جلوس جلال فرموده شاهدان سبز چهره نوبهار حبشی آمده دمیده و مرغان سرود گو در جوش بلبلان
پهلوی خوان و رخ روش جوانان نهال شاخهای شکوفه بر سر زده خندان نشسته اند و کودکان
غنچه شگفتگیهای آغاز کرده دستها در حنا بسته اند که شادی امیلی بر فوی کار چمن آورده

گل خنده ببوی روزگار خزان کرده چون رسمیست کهن و عادتیست قدیم که دوستان یکجا
شکار مهمانی صلا زنند اگر ساعتی سلسلهٔ عطلت دامن از پای برداری و بر طرف چمن گذاری آیینهٔ
پر نگینه بزم و مشام را به نکهت آرای مهمانی کرده باشی گفتم هیهات بیت آنکه در سرای
نگار نیست فارغ است ۞ از گشت گلستان و تماشای لاله زار ۞ امروز مرا در کنج خلوت بهاری
شگفته که فصل ربیع و ربیع رنگ و بوی اوست و سنبلی دمیده که سبزه عذار نوخطان بسته
گیسوی او و سخن صحیح گویم درینوقت از نگاشتهای خامهٔ بدایع نگار رسالهٔ عنصر اصطفاه الله و نقد
از قضاعه ناصیهٔ سیادت قرهٔ باصرهٔ سعادت شنجرف سر داستان کلامش صندل سرخ جبهه
پیشانی هر بابش قلم خورد سال بالغ رقمش با خامهٔ کتاب وحی و الهام همکتاب تشبهای کلک حیا
سلکش اجدی من تقاریق العصا نسیم ریاحین بهشت از نیقه ریشش خنده شقایق و تالقش در حجم
حسب الحکم مسید فیاض قلم و سخن سیوار غال طبع نقادش و کشور معانی بتول ذهن وقادش
عدس صابحنش شارح متون بطون شتاب و در رنگ خامه اش برکت حرکت و شکون سکونش پنجهٔ
نظامی رنجه زور بازوی افکارش و سبعهٔ جامی خمسهٔ مسترقه دیوان اشعارش در تعبیر لطیفه و توصیف الفاظ
آشنا معانی بیگانه اش آشنا و بیگانه هم زبان و از رطوبت اشعار آبدارش بیاضها چون سفینها بر روی آب
روان جوهر سخنش بالماس رشک جگر لعل و دل یاقوت خراشیده و عذوبت بر العلم قلمش نمک بر دل
چاه زمزم پاشیده پور سینا گر مانند طور سینا دسوخته لوامع اشارت اوست ابله یابسته و عیون حکمتش
شگافته و از شفاخانه معرفتش نسخهٔ نجات یافته بهای احیای علوم مبطل دلایل اتباع اعاده معدوم در
عهد صوابدید رایش چه عجب اگر از محل خطائین صوابی پدید آید و در دور معارف ناشناسی ضمیرش
حق بر طرف برهان وسط باشد اگر در ابطال تسلسل کوتاهی نماید از شرف انتساب قدسی نصابش
بقعهٔ مبارکه سماک سمک را از منصب قدر و منزلت لغول ساخته و در بنای اعتبار یونان آب
انداخته افلاطون خم نشین از غیر اشراقات سینه خورشید وقیقه اش مانند باده در خم بجوش
و ارسطو بکردار کوس و دولت اسکندری در خروش ابراهیم ادهم هیچو ابراهیم خلیل بر آتش تشنه

ببنگ تنگ تکلیبا دهمت و الا نهادش محروقه دل شکسته غیرت شکستگیا بگفس قدرت نراز دشش با بزرگی ظاهر
در کوچکی بطن شکسته و خرقه پشمین سبز دیبای چینی پوشیده چرب و نرمی حرمتش به میانجی گشتگان
گشادگی ناصیه اش گره گشای دل بستگان از سخنان راست همین خود ستائیست که بعذر بافش نگمذ
وازجز نمای دروغ همه اعتراف بعجز و قصور ست که زبان او بان کالی گشته فیض خدمتش عار از وطن
بغربت انداخته و شوق صحبتش جو اعیان رکی سلسله نگهت چلقش نسیم امن الوندراز مسلم جان بدر
برده و صفای خاطرش چشمه بادر از چشم دل افگنده و قلم لطائف رقمش با نشاء این بیت کرسه
در مسلک عشق جوری جفائیست + آسودگی اینجاست بیائید که جائیست + استمالت نامه بدین ششیان
عتبه حضور فرستاده و ساحت قرب خویش را که حرم امن و امان ست با این بیچارگان بی نام و نشان
هنفدر مصرع نامش با نام صدر نشین مسند اصطفا اتفاق نموده و عروض آن از نیاستار سر کن عظیم ارتضا
اشتقاق یافته و ما هو الا بالغ الفضل حدیقه دفاین العلم طوریه صاحب السجیة السامیة والفطرة الحمیة العا
والسلوکات القدوسیة والشهود القدوسیة صاحب الریاستین با اکرا ز فیعه الامور و فی الجهتین ادام
معالیه و قرن بالمیامن ایامه ولیالیه رساله الشوق و احاله وثوق درصناعت عروض مشتمل معارف حکم
و معارف زوت چمن پیری دیده بهار و گلشن آرای عرصه خاطر شده و موجب ابتهاج و افزودن مرکاما انبساط
متواتر و عیش متقارب گشته بلی الانیس تکلف و اندیشه تصلف درین فن است لیکن نسبت بلطافت
و رشاقت اسلوب و پختگی الفاظ و پختگی معانی منظر نرسیده کواکب فی برج و جواهر فی درج چون از
نهایت ایجاز بمنزله الغاز و از نهایت دقت بمثابه اعجاز بود و بسیاری از مقاصد آن توضیح
از غموض داشت به تحریک جمعی از اذکیا که بقرایت اشتغال داشتند در خاطر افتاد که بتبیین معاقات و تفصیل
مجملات آن تعلیقه نگارد که بدستیاری آن فهم مضمون آسان شود و بتوفیق و انجاب الصواب این هدیع رقم گذار شد
یافت و بسیاری از دقایق این صناعت که تا امروز در هیچ یک از کتب این فن نگاشته بود در آن شرح
شده و مزال اقلام و مزال اقدام اصحاب این صناعت را در رفت و انجل و در رجال و انجل تمام
مقال و چون دل دو رسین و خاطر مشکل گزین صلاح چنان دید که پوشش و گردن این نو رسیده مخدره غیب

بجوهر نامه اقدس همچو اسم میمون شهنشاه ظفر پناه و دارای قدر و جاه مرجع فیض پناه بالشش مسیح مسند دولت پناه
صبح گاه خلافت دعای جوشن بازوی عدل و رافت عدل نوشیروان بعهد انصافش بوده حکایت
حفظ و حراستش چون دیوان حافظ مشهور آفاق شمشیرش چون دعای سیفی حمایل کردن تیغ هندی آن لوای
ظفر انتمایش و نسخه و لهادوش به دوش بالابلندان دل دوستی مجمع البحرین خاطرش مانند سفینه افلاک
واجبه ذو القرنین هفت آسمان چون سبعه معلقات آویخته بنطاق کعبه جلالش و شمشیرش چون یک سد
از مجموعه قلم و عالمش بزبان تیغ و تیغ زبان دار الملک صورت و اقلیم معنی گرفته و از جواهر ضمیر گنجینه العلمای
قطبی آویزه گوش پردگیان ساخته مطلع سخنش که مشرق انوار آگاهی است بیت القصیده دیوان نه گنبد و مقطع
کلامش که مطلع آفتاب ظل الهی است شاه بیت مجموعه هستی و آمده خامه در ثنایش بجوهر نمای انگشت نما گشته
و تیغ جهاد بخشش در پرده دین جوهر خویش بنگار ساخته کمال و الایش بخاندان حضرات چهارده معصوم چون کمالی
ما بچهارده نزد عالم معلوم است ای دل زبر قطب الف شد یکسان + وز بینه الف حل گشت عیان +
یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان + دارد بعلی یکجهتی از دل و جان + گلهای نو شکفته چهار باغ چهار عنصر از
نوباوه‌های سر قصیده دستش پیشنها برد در عهد یوسف عذاری وی دوشیزگان حجله غیب بدست خواهان زلیخا
و دیده چشم باخته کنعان در انتظار سیر بینائی بنجه آفتاب جمالش با بر سر کلیم نهاده خلق کریمش هم
عیسوی تعلیم نفس داده اگر بیاید دی برهان سلم اثبات تناهی وسعت همتش نماید نردبان بر بام بلند آسمان
تواند گذاشت و هر که بدستیاری برهان تطبیق ابطال لاتناهی حصر مواید احسانش کند حساب انگشت افلاک
با انگشت نگه تواند داشت بلندی غرفه جلالش کرسی از زیر عرشش کشیده و ایوان عالیش هم چهارده
خلدان بنام احسانش بربیده در فصل بهار عنایتش شجره عروض هم بار ور گشته و مرغان تقطیع
و جدا زنبا یکا بهش هم به پرواز آمده بسایل صناعت مساحت و دفوفاضل و قر ساعت ضمیرش در هر گاه قسم
هر بگاه و هر به شکاه صولت جراحت نا سوسر رشته انصافش بدست کتان افتاده از تار خویش طناب
دنیوری را بتاب آورده و از فطر شیر و حی بازوی استقامتش بنجه نیشتر نشانه گاری طرد شغال پرداخته حریم
ملکش مجمع مستعدان ربع مسکون و موطن ممتحنان ظهور و بطون از پرتو تربیتش ستاره تا یک ابلی سخن نو

پیشانی سهیل یمن و از مین لعل تاج پوشش زبان عراق در وصف کن الکن ـه حاصل گیتی از بیت
و بود ول بدست آرد + هیچ نگاه ندارد خاطر نگاه دارد + محرمان عرفات پوشش محرمان عرفات زمره
برابری آغاز نموده و محرومان مجلس حضور از شوق گوشش جا بها تسلیم نموده و هو السلطان الاعظم
والخاقان المعظم ظل الله علی الخلایق ماحی العباد فی المغارب والمشارق اگر رمز شناسان دقیقه رس از ارباب
نام قدسی انصابش بکلمه طیبه شریفه قل که بوساطت ملاحظه امر کن با پای اعداد نامه که ارشاد داده و دوران جود
وامهات آن مشابهتی تام و مقاربتی تام وارد استنباط توانند نمود که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بکوچ
بمرتبه کمال وانتساب بدرجه تامی تحقیق پذیرست والعاقل تکفیه الاشارة ـه سخن بسر بسته گفتی
با حریفان + خدا را زین معما پرده بردار + میان آسمانش چو در میان حروف + تخت جمشید حرف
نخست آن معمار + ز انقلاب دلیل کمان بر دن آید + چو گشت باعد و حرف ثانی وانبار + مراتب عدد
حرفهای خرد و گلشن + ز نام آدم و حوا کند حکایت باز + ازین دقیقه عیان شد که زاید از من اسم عجیب
نتیجه ز انجام کار تا آغاز + مراست طبع روان لیک نام تست بلند + چگونه آب رود از نشیب سوی فراز +
اگر نه شاهد عدل اند بر ما ثر من + افاضل همدان و اما ثل شیراز + لا زال تجلیاته العالی مربیان کالجنان المخلود
بشقایق المجد و اغصان القدود منظوم کاللورود والمنثور و نسق منثور کالدر علی و جنته الحور و مشمولا
بشمایل الارتیاح جامع الصحاح الی الصباح بالسایل الانجاح والافتراح و معانی الارواح والاسباح شرف امرا
پذیرد و خاطر جمعیت گزین حرفه ندید که گوش و گردن این نژادان از آن لب نصیب باشد لاجرم آغاز این خجسته انجام
را بدر ر عز نام آنحضرت زینت داد و آئینه بر پیشانی این عروس بست و چون این لعل گران بها را پیرایه
از نام آن قطب آسمان سلطنت داد با شاره نام آور این عالم بالا آن را العل قطبی نام نهاد دگر سر آستین اصطناع
حواشی آن محفل خلد شمایل عرق خجلت از جبین من پاک کند که برگ سبزی بچمن وصفی بیمن فرستاده ام گو
بگان و ستاره با آسمان داده ام ـه نقاب باید هم از روی اهل دل خجلم + شوق در آتش دایم فکنده منفعلم
دگر بپای گرافتم که دست من گیرد + مگر بدل رسم آشنائی دوست دلم + فان ان الانشراح
وحان حین الافتتاح والتوفیق من الله فالق الاصباح دیباچه شجره مبارکه ارض

مقدس حمد الهی که مهبط انوار تجلیات نامتناهی است و به آن وادی مرحله سوز است که کلیم قلب سلیم پرستیاری
عصای فکر مستقیم و پای مردی نعلین علم قدیم نقطه داری از آن دایره عظیم طی تواند کرد و شکسته
رشحات سحاب وجه باقی نه آن شمع عالم افروز است که محرم خلوتسرای انس ابی آنت کنار بر چیند
ید بیضا نماید از مقتبسات این نور الانوار بر توجهی تواند یافت و الامر اوضح من نار علی علم طور سینا
بان جلوه بر آتش نشسته برق اینجا دیست و موسی با همه روشن روانی کودک کند حرف آیه یاس
لن ترانی نفس ❁ این خود و غوغات نیست تا کی لبیک + این حلقه کعبه است خدا هبید یک + شد
پایکه برهنه وادی قدس بجا + این صف نعال نیست فاخلع نعلیک + و شجره مبارکه نبوت اصطفا
و دوحه طیبه مناقب ارتضا و مدایح آل ولایت انتما از آن پایه برتر است که طایر بلند پرواز عقل بدست او نیز
سلم اخیجه اندیشه بر مدارج اغصان آن صعود تواند نمود به بدرقه براق لفظ و رحرف معنی بالصدرة المنتهی
منتهی تواند شد ❁ ای منتظر روح الامین + عرش از اقبال تو کرسی نشین + نکهت گل خانه زاد و
از تو شد + فصل خزان تاک فروش بار تو شد + که ز فیض نظرت زیب یافت + طیبه کرد و تا
طیب یافت + چشمه مرهم نمکین از تو شد + کنیت جبرئیل امین از تو شد + همزه ران چشم سیه گوشه گیر
خضر از آن کنج دهن توشه گیر + فیض سحر نکهت صحرای تو + زهره عماری کش زهرای تو + ملک ملم
همچو فدک بال او + تاج سرم خاک ره آل او + کلک حبشی نژاد و رو شناس کشور کلم تا می محمد الشریف منصور الاتا
درین تباشیر صبح الهی منصب جلال یافته بصیحه صیر دلپذیر صدای دلگشای قد قامت داعی الفلاح
در داده به بانگ بلند بگوش اهل هوش میرساند که نیم شبی شب زنده داران غرفه آسمان بستر طویل
و بیداردلان شبستان ارض بوم خمول مشتغل مکه سودای مزاج استیلاج الفاظ و معانی خواب دیده و وجد
کلک و بنام بسرچشمه فیض وقت چشم دوخته ایدوم و خلوت خویش را از پرتو گوهر شب چراغ معنوی بیار فرحه بالطبع از رواج
بالقلم عیب نشیند صدرا غنت ترون و خاطری از وسادش عالم شهادت نموده و او ام موسی دست تضرع بدرگاه معبود
زساده همه با او دست بطولا نموده و کف الخضیب پیش دست من است و سر بر زمین نهاده سلیمان تیغ بر پا ایستاده
سر افگنده و سلامی تحمید چون سلطان از الحییت من شده بر فراز حصیر و ز الو نبوی نشسته که سلطان وقت تعبیر

خویش الطلوع مریم نشنیده در رشته گوهر آبدار اشک [illegible] ماهیان [illegible] و شفق فروشته
که شیخ روزنامه سحر از روانه بالطلوع در کنار نهند ست چون جبین سپیده صبح نجم سهیل بود
با فقر کرد بوده بوس ملک سنجرم تا یافت جانش جز از ملک نیم شب صد ملک گیر و زر نگو
نیم‌ام وقتی چنین که ظلمت شب قرة العین خاطر بود و دیده امید از تصویر بیاض صبح سفیده گاه
نسیم صبحگاه به وقت من افتاد و صباح الخیر بگوشم رسانیدن هم جیب شوق گشادم و سینه برینه
آن نور رسیده اقلیم فیض نهادم ست جیب دلم ساخت گلدار شد هم و بر سینه غنچه زار
شد همه گریبان جنون بر زدم چاک درین موج اخضر دم همه مرا شوق بتاریخ داد
مملکت صبح من تاج داد هم بوی عبیر این و نکهت جبین شاهد غیب استشمام نمودم کردین
چارباغ دلگشا تازگی سنبل دمید و نو گل شگفته که این همه رنگ و بو نتیجه آب و رنگ
اوست ست چمن را غنچه از نو شگفته است که امشب سحر بلبل نخفت است [illegible] کنان سر
گرفتم و از سر کار آگاهی جستم تبسم کنان گفت مگر نشنیدانی که درین وقت از افق اقبال [illegible]
اجلال یعنی مخیم همایون شهنشاه [illegible] همی سپاه و یکه سوار قلم و ایجاد مرهم [illegible] پاکش
سپهر عهد او سلیمان زمین و زمان [illegible] نام همایونش [illegible] آن گه [illegible] سکه [illegible] ستان
صبح فتوح ملک را بر گرفته اعتبارش زمین [illegible] میزان وقارش [illegible] چشم [illegible]
ادا برو حجاب دین بیرون برده [illegible] بلند [illegible] پرسش گل دستار زده از در [illegible]
اعتقادش علل باطله چون نقطه سهو از صفحه روزگار حک گشته سرفرازی ملت حق [illegible]
اثنی عشر سرکوب دوازده برج فلک گشته ناصیت [illegible] کاسه شکسته [illegible]
[illegible] بساط آسمان [illegible] شده و بهوای [illegible] نامه [illegible] گشته اگر [illegible] باب [illegible]
[illegible] گلگون [illegible] احسان [illegible] تشنگان [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] لوای [illegible] آفتاب [illegible] دلگشای خلقش [illegible]
[illegible] مشرق و [illegible] خانه [illegible]

دفینه اش لوح تعلیم روشندلان صوامع ملکوت شگفتگی رویش چون مناجات ابراهیم خلیل نکریز
وتندی خویش چون دعای نوح طوفان خیز قلزم عطایش انتخابش مجموعه کونین بحرین در دست
بندگانش اما حسابی در کوشش بندگانش در دست بحرین گرد نگشان وادی غرور خمیده خم سر
افتادگان کوی مسکنت از خاک برداشته عنایت بیدریغش باشاهد توفیق مقرون هم آغوشی با سر و پا
علیی سرگرم سرگوشی دستگیری زیردستان ضیا جوی حق پرستان حق شناسان از خورشی تا جهد نا
غم آباد دلهای محزون فرح آباد باب رنگ التفاتش تجربه رود آب روی دجله بغداد از نسیم بادش
خلقش فضای خاطر افسردگان بشگفتگی سینه گلدون و از برکات توجهات خدیستش قطعه ارض اشرف
الطف بقاع ربع مسکون سه شاه خورشید منزلت عباس پاسبان جهان دو مرشد ناس آسمان سپهر
کرد جایش [illegible] فراش و [illegible] مذهبش انتخاب مذهب [illegible] مسترش پادشاه مشتری [illegible]
خصم [illegible] صفت گرفتارش [illegible] مستمر حق [illegible] نگهدارش دست خیبرگشا گرفته یک حلقه در گوش کرده
در تحفت [illegible] سبق [illegible] ارسطو گرفته اسکندر [illegible] ظفرش پاسبان عسکر [illegible] ابد بر عدو لشکر
مظفر باد [illegible] کوکبی درخشنده و اختری گذار کرده سخن صریح کلم باتمام خامه صفحه آرای گردون [illegible] مغرب
مراد عاقلات شاهنشاهی یعنی حضرت دقایق پناه سخن سنجاه سر حلقه کرسی نشینان حجره فضل و افضال
درجه ارتفاع کوکب تکمیل و اکمال عضاده اسطرلاب دانش منطقه فلک بینش رصد بند دقایق آسمانی
وقت شناس اقتباس الفاظ و معانی مربع نشین سر چهار گوشه عمل اربعه متناسبه موسیای شکسته بسیار
مسئله جبر و مقابله سوک نجم طبعش سماک را از منصب قدر و منزلت اعزل ساخته و سر چشمه طبع روانش
بنای حکمت یونان را در آب انداخته در عهده صوابدید دانش چه عجب اگر از عمل خطاین صوابی پدید آید در
دور معارف نامتناهی ضمیرش حق بر طرف برهان وسط باشد اگر در ابطال التسلسل کوتاهی نماید شاطر
فکر اقلیدس واله شکل عروس ابکار ذهن نقادش نتایج افکار مهندس پرورده کنار ام العروس
طبع وقادش مجسطی گشایان بطلمیوس فلک در تحریر شکل ظلی [illegible] پناه برده اند و بدولت
تعلیم معالم فضلش از تقریر شکل مامونی مستغنی شده اند پنجه خرد نظامی سخن زور بازوی افکارش سرپنجه

جامی حسن مستتر در صحیفهٔ نگارش دقایق دیوان انوری چه بیرون پیداست و مشکلات دقایق
دیوان خاقانی حل کرده طبع منیرش و کان داران سخن بی قبول خطبای خیلش نقد معانی
خرج نتوانند نمود و نکته سرایان دقیقه شناس بی دقت های طبع موشکاف معنیهای باریک ادا نتوانند کرد
سه پنجه دقتش چو گردد بند به بگسستن بود میان سخن را منت کلک نکته پردازش
بسر للهی داستان سخن لا زال کاسمه مظفرا علی الاعدا مضاعفه فیض افاضه نامه شمیم شامه جلیل الرتبه
بجناب فضل و مناحت یعنی حطیم کعبهٔ دانش و حاکم محاکم بینش حسب پیدای معضلات معضل عرض
مجملات جاذب جذوات طور سینا حکمت بانی شیمهٔ رعایت ابا و معنیهای جاودانی شخصی بنا بر
کمال تخصص و دقایق فضل و افضال زبده نتایج سبعین ثلاث ربانین ادریسین سطل ترکات
صحاصح بدرین سند المتقین زبان دان رموز عبری و اسرار سریانی میانجی نزاع قدیم حدوث دهر
و قدم ربانی انموذج فیض ازل و فضل ابد شاغل الالباء و داعی دهر و مهر موسس صواب تفنن
و مجلس مصاب الی رقم قضایات الشن حکم قدر بابی قانون مجون شفاء ابش ذرعه الصیحه صفحای دار
نادانی و مخدرات جمال افکارش هودج نشین مطلبیة القوسی روحانی محصل دیوان مختل قبالهٔ جبال
اشعار شعری شعارش و نقود عقود بدایع رود و بدایع افکارش و ما هو الا حاشط الفضل حقیه
و کاشط العلم الطوریه کل ما قیل فیه او یقال سارت به الرکبان و من لیس لبلغ الا بلغه فقد جاد
بالسیل و السیلان آن نشست و بست دان اجزا مجر معنی اختر عرخ ده دان به شده مدبرا حسیبا السعه
والسجیه المطنقه الناصحه ترجمان المعانی العربیه بالالفاظ الرومیه قایم بنیان الحکم حایز المکارم الکرم
والنظم غواص القمقام المطلسم ایده الله بحل الدقیق المعانی الدقیقه وجه جبین المبانی العجیبه الازال کاسمه
باعز العلوم نقضا و قصما من الفضایل تصحیحا و تحسینا مصحوب قاصد خجسته مقاصد و سروش
سعادت نیوش رسیده و گلدستهٔ انجمن اذکیا و گلبن چمن فضلا و شمامهٔ مشام ادبا و تنبیه نکهت بخش ارباب
شده سه این پیک خجسته کزان سوی رسیده چون باد بهار عنبرین بوی رسیده و دستش بوسم که نامه
دوست گرفت و دو رباش از هم کزان سر کوی رسیده مضمون آن کتاب در انس خطاب آنکه دیو قریب

مجالس لطیف انشای وکلامی بدیع مقام ز تبیین علم حکمت یکی از افاضل هندوستان بلبل خوش لحن
سلطنی الطیران بوستان سیمرغ عندلیب خوب مقال طرز نور طلع انظار توافق افکار شده واز عجایب
الانبیاء لا زال ناطقا علی الاعداء صحاح مجل این شرف صدور یافته بحکم این خطاب عام راقم این
شکسته ارقام که دور کرد واپیده غفلت کیشان دور نشین محفل ایشان است بجوی مضمون سا بین
بس گر چه من کاسد قماشم ٭ که در سلک خریدار الفس باشم ٭ در کشف این رموز و شرح این متین
خوض نمایند و هر چند این کلام مغلق چنان حدیث مطلق البطون نرسانند و بیان غرغلات تر و یکتا نماید
بشاید سیمین نیست که مطرح افهام فضلا و مطمح افکار اذکیا گرد دو ما خذی بعین و منتهای معلوم نشود
و خوش طبعان عجم از اعرفات عرب حساب میکنند و طرفا عرب آن را از خیارات عجم شمار ند یکی
بقصد حل و عقد کیمیا افتاده و دیگری بکاه بکوچه تنگ و تاریک تصوف رفته و راه بجای نبرده و گاه
طریق فلسفه اولی پیموده و گاه علم طبیعی سطور طبع آمده و گاه در ریاضی جلوه گاه خیال شده و نا مجرد
و ما ابا التحقیق و با الحدیث و باطلهما الخبیصا را بالحکم مشربها تا الصواب لکن ان شرح امثال تلک
الی بقیعه بلا امکان بالم نیز و که عنها قائم البرهان جناب الشیخ الرئیس نجام شک این کلام ختم کتاب
الطلاق نموده و دست آویز سینه ان علی اللاطلاق نمی توان نهاد و منتها الکلّ در شرح آن بذل جهد
باید نمود بنابر آن جواد فضل صاحب کرم با همه تنگدستی و تنگ حالی جواهر معنی میکند و چون دست
اعتذار ما مختصر است انچه درین دم حاضر است بر طبق اخلاص نهاده تکلف میکند و بطلبیه اکتفا
مینماید مصل بلبل نطق از گل طبع بر چیده و عیب از سر کلکم در بیعه فوج بو جم معانی حضر خوانده
و ناخوانده در آید زد و دیده امید که چه وقت نامنصفان ترحم اوداز دامن موج گوهرهای اندرون
بهمه مخلصان را انصاف دست دراز ان به وزگار از جهر دوست او دور باد و سا عیب نظر دارین دسته
نامی ولی هنوز هنوز افسوس کرد به رسن تازه نوا زلاغ روح چنکر دیرینه و اصحاب لوح
و چون خیال برومندی این بیت و حجه شاخ برک این کلام و رعنائی قلوب و ریاض عقول العصر
نیابان نیافته رنگ مردمیست آن عارض قابلیت ندیده لاجرم اصل فرع این نبوده شجره

چند اصلها ثابت و فرعها [فی] السماء است حاصل میگردد و فقره دو درس آن بکام جانها نان میرسد و قبل از روش این شجره

شعر چند بر هم مقدم تقدیم می‌باید و از زبان علم غیب بشیر [illegible] مبارک [illegible] شجره مبارکه زیتونة لا شرقیة و لا غربیة

یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء [illegible] امثال [illegible] حسن [illegible] در [illegible]

حسن قبول فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا [illegible] گشته [illegible] و دارد گفتگو

[illegible] و التوفیق من الله الحکیم [illegible] اول [illegible] عبارت

[illegible] تجلی حضرت واهب کلیم الله [illegible] مبارک [illegible]

قلب حرف ثانی رابع [illegible] حرف ثالث [illegible]

محترق خواهد ساخت [illegible] حل انوار رابع [illegible]

کوچه [illegible] گذرا ۱۲ فقره [illegible] افضال [illegible]

[illegible] دودمان سیادت کوکب سعد آسمان سعادت [illegible] مکارم [illegible] مجموعه لطائف فارسی [illegible]

[illegible] بستان الفاظ و معانی [illegible] قواعد [illegible]

[illegible] اشک [illegible] سنبل [illegible]

از بهار [illegible] در حاشیه [illegible] مشکلات لغات [illegible]

قیاس و صحاح جوهری [illegible] قاموس [illegible] مقام توسل [illegible] جواب [illegible]

[illegible] دیوان [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] زبان

[illegible] شرح [illegible]

[illegible] سیاه کاری کردن و کاغذ [illegible] سفید [illegible]

[illegible] ستاره [illegible]

دیباچه بر شرح حل المسطر نوشته [illegible]

[illegible] مشابهه [illegible]

سلسلهٔ ایجاد بر وحدت ذاتش شهادت داده و از ظهور وجودش برهان و دلیل از نظر عقل ابنا داده لا تتخذوا الهین

اثنین انما هو اله واحد دو جهان جلوه گاه وحدت تو * شهد الله گواه وحدت تو * اول و ز ابتدا بری آخر و ز انتها

بری * احدی لیک مرجع اعداد * واحدی لیک مجمع اضداد * وصلا گر بیشم خیال بر مدارج کمال

آن نتوان شد و تا ابد از عرفه جلال بر اکمل نتایج وجود که از ازدواج آبای علوی تزویج امهات سفلی منظم بمنزل

ثرایه و قمر زاید النور در سایهٔ آفتاب جمالش هلال وار ناقص نماید ای بجناب غبار از رشک تو آینه کرده

جان از دست تو نامه منور * و عترت طاهره و ذریهٔ مطهره اش که شرف عالم شهود و لب لباب نشاء وجود

اند علی الخصوص آن شاه غدیر خم و مثال علی فیکم که عقل بطرز وجودش سطر شده

و اجزای ملت بیضای شیر خدا که اتش ... شده ... کس ... الواح ... نتا بسر آن ...

کی دست قضا خامه شهد برنامه * تا او علی نویسد * و بعد بر پاکان ... صاف ... سان

صاحب انصاف که سر سبز کرده ابر رحمت فیض ... و نو باوه ... در ریاض الفاظ و معانی ... شیده ...

که کتاب بلاغت خطاب جلال مظهر که نزد ارباب جلال و عقد از کبریت احمر اعز است باجناست موضوع

مطالب بر جلایل نکات ... ... تشبیها ... بال ... عبارت ... استعارت متانت مبانی

معانی بر اسلوب بدیع و سیاق عجیب ... افتاده و بسیاری از لطایف علوم و ... فهوم ... ارباب حکم ... اوا

قدم در اصناف آن ... یافته و از بلندیهای الفاظ و معانی که از ... الامی فکر دور ... است ... بود

نظر کوتاه دست نگشته و مخدرات مقاصد آن در ... تحقیق ... باری ... جامع ... بیان ...

این بدیع آئین ... است که مبدع آن کتاب دانش نصاب بارع کامل شرف الافاضل ... ... و ... سنه ...

کرسی ... ... پیش ... بهفت ... ورود * درین ... فصلی از خاتمهٔ آن دیباچه معارف که بعنوان

جلوه معنون شده و بعضی از لطایف خواص عدد تام و نکته متفرقه بران ازبده جنا جلوه ... الطاف

افکار ارباب ذکا و اصحاب فطنت آمده گاه تعلیم زبان ... شرح آن ... ... بیان ... ... بر زبان قلم در حل

آن عقد الف برای زبان آوران جلوه گاه سخن ... نبوده و چون فرمان ... ... تقدیر ... ... که قادر ...

بیکه چون ذات ... در ... مد و الف اعتبارش باشد همزه وصل از درجهٔ اعتبار ساقط گشته دار ... ...

استعداد و نارواي جنس كساد فضل و كمال كسر دوات حبشي نژاد بموم مهر كرده و خامهٔ زار ميان انگشتان چون
انگشت زياده در ساخته بصفير دلپذير سه لقد هتفت في جنح ليل حمامة على غصين و سنا باد في لنائم كذبت
بيت الله لو كنت عاشقا لما سبقتني بالبكا الحمايم ما زعم في تألف ضيابها بليلي لا تبكي و لا تبكي البهايم و از سنة
غفلت انتباه يافت و از حقيقت كار آگاه شده مهار درج سخن برداشت و اسپ عنه بجوي قلم آورد و اين خشك رود را
مانند زنده رود شاداب كرد و دامن از عرق پيشاني گوداب ساخت قطره مي آبي چه رشته در خوشاب جسته بيعت گار
ابداخت و بدستياري مفتاح دعاهاي مستجاب فتح الباب سبع سموات اتفاق قبادۂ انظار و جلبه نشينان منظر قدسي
رو داد و عاعدت تائيد آسماني و مساعدت فيض وقت و بركات زباني قلم تنك شق ما كاهي فراخ نهاده مكنه چند در حرم
اين جلوه كه از جلوه هاي شاهان خلوتخانه غيب نموده و از شمايل حور نژادان عالم بالا نشانه نيست در لباس
مقدمات خطابي كه وزيرا بين عقلي كرد آورده جلوه دهد هرتلخ و شور كه دست رس داشت بر طبق اخلاص گذاشت
و چون گرسنه چشمان شهيد دست دريوزه پيش كسي نداشت مگر آنكه گاهي در نقل بعضي از قواعد مصطلح و اسلوب
آن كتاب معاني نصاب رجوع نموده و از سوانح وقت و خواطف زمان آنچه در هر مقام اقتضا يافت بر آن افزود
سه بار از پي گفت و نتوان گفت هر در چنين كسي سفت نتوان سفت و ساحه بر انتخاب مكاتيب
شيخ محمد جاني نوشته شده نام خدا اصير و اسطه تراوش شعري اغار كرده محمل كما معاني بنهانخانه
ترانه جلوه گر شد شوريده و الان شوق چون عريان باديه پا برهنه در رقص آمده و هيچ بيار از شعر وز با في
و دعوي صحنه ناموس را بصوت و صدا اكرم ساخته اند و عالم از نغمه عشاق مبادا افتاد كه خوش آهنگ فرح
بخش نوائي دارد و چمن دل صريح كو كيم پر دشناس شنيد خيول در كمالي نظير بي نظير الانامي بيد زين بندد ما
فكر دور انديشه باريك داشت از علوم نظري جيتم بست و از هر سو فلسفي اولي فارغ گشت از ايس
بنهانخانه حال رفت بالا نشين بجد و جهد شد از مقالات ارباب ذوق و اصحاب شوق گرفته ليه وقت
مكاتيب قطب السالكين قدوة الموحدين محمد الجاني الجيهري افاد و معارف نگرفت و مسافرت بيخبا لي
از احاطه نام آن گسب بود آنچه در مذاق دل شيرين و در مشرب طبيعت لكين بود بدين اوراق ثبت افتاد و
دانگشت اعتراض ناصحه صدفا از دامن موج كيفيت او مهجور باد كه عيب منه اين و منه موس گرديد

نتایج هر و هر به افسوس که به منبر سخن پاره ترازی باغ مدح به بکر به منیجه اصحاب نوح + فیاض علی الاطلاق از نوالهای معانی
نوید هیچ‌مان بساط را چهره‌ای داد و کهنه پوشان برهنه سخن را کسی تا این طرز تازه لباس نو بخشاد الحمد لله وحده بسوا
عباراتی که در ذیل دیباچه نوشته قدسی نژادان خانواده معانی مرهون عنایت مبدا فیاض از بلاد تجرد آباد
نفس الطبقات فی قدم رنجه در رباط خیال نزول اجلال سفر باید و از آنجا بر ادبای حروف وضو نشسته فوج فوج از در
نژادان را در آن اقلیم بیان متوجه سیاد ظهور الابصار شوند عاملان این دیار حیث استقبال بر نورسیدگان منزل
ولنشین تربیت بیرون شد یکی تازه و صبح الفضا شد و دیگر بیت المعمور نظم خدمت محفل تخت جمشید منشیان جایگاه قلم
و پا حسابا خلوتخانه اخیر منصب شاعران موزون نجم الحق احق بالاتباع هر که خوش کن هر باره گروه سعی بود از
زبان وحی الهام اعلام شده و سر باول و رسالتی که اعلان یافته سجل تا اقتضا خبر و سجل کا ه
در رسالات محجوبه کلام مخاطب بخطاب ارادت بناهی و گاه بزبان جاه بالاعرض رسالت ملقب بکلید اری خزانها
ناشناهی بازی چنانکه بیکی از بلغای فضلا گفته و دست زده بر سینه شعرا اعلی الطلاقم خوان بنیاد و شرح شعر فی عدد ذاته
باز نتوان داد و دیباچه‌ای که بر شرح دیوان انوری از زبان میر ابوالحسن نوشته
سپاسی که از سر دل گوهر خرد بر ذمه جمله افراد امکان لازم است آن نیست که تقریب ادراک ستایش یزدان پا
بزنند و لعاب عنکبوت تا سست عبارت بر سر و پای سرادقات وحدت تنند و عقل صد ساله دکان چه الفاظ در معانی عالم
بیچ بیکرانه حمد سبحانی کند ظرف کوچک بست نه حرف محیط این دریای ژرف شود و در دیده بینش هر دو خرد مسند العلم
سبحات افلاک و با عیبات عنصریات تماشای صنایع او بیند و لبس دره عبادان قدرت بر برگ گیاهی به تماشای تو زبان نیست
+ گرد و سر هر ذره تشوم گنج توحید است + و درود نامعدود که بقوای عقل دست بند و دهان امت اجابت است که بعنوان تو
بی تمیز لباس کهنه لفظ ایمای پرند معنی نفر و شنند و سر چشمه نعمت رسالت را انجمن خلد مدحت نخود و نپوشند شرح شمایل
کمال لطف یا وه از حوصله ادراک النفس اندوزان عرصه خاک و کشف متقطعات جلالش ورای طاقت درک ره بینان
بارگاه افلاک سبحانه فهم ارش نکنم او عربی من عجمی لات مهرش نزنم او قریشی من حبشی + شرایف الصلوة و کرایم
التحیات علیه و اهل بیته الطاهر و الطایب حاسد الاماجد فی الاعراب والقرایب و بعد خامه جهان نورد این گوشه نشین انزوا
بساط سخن ابوالحسن قزلی با آنکه بر مرکب بیان سوار بود چندان سیاحت اقلیم قال نشد و دوات از پا افتاده [illegible]

وابرهای پالیش سیاه شده بتازگی از شهرستان سخن میر سعد بیت و بلند الفاظ معانی . بی گرد بسیار شهسوار فیض الهی بلندی همه و
و ترا سیبار مکرمت و عجایب زرف دیده بحکم آنکه مسافر آنرا اورده‌ی در کار است شرح نماید دیوان شیخ مینیان حکیم نکته طراز و بدیع معانی
پرداز وحید عهد شیخ و حید زمان ده اقلیم سخن وری حکیم اوحد الدین انوری که ز رو جاذب الفاظ مشابه العار و از جزالت معنی بمرتبه
اعجاز است ارمغان آورده تا در مذاق اوستادان سخن رس عزیزان صحیح نفس خوشگوار آید قطعه گر بحیثیت نکرده کس تعریف
کم از اجلیست پایه مقدار سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار امید که بزرگان بساط سخن خورده نگیرند و این
فرحات را در پذیرند بر تماشائیان این بوستان پوشیده نماناد که چون بسیاری از شاهدان ابیات این کتاب از نقاب خفا جلوه
اعتذار بودند بار الیش و پیرایش آنها التفات نکرده بتشریح ابیات مشکله قناعت نمود و بعد از فراغ از شرح اشعار مغلقه تفسیر لغات مشکله بیا
نحو مشروح در مقام نمود به ترتیب طبعی آن ابیات مگر جایی که لغات مشکله این سابق ذکر یافته والله الموفق والمعین دیباچه
کیمیا ضمیر نوشته نشاده رباعی این نسخه که از آنکه چون چمن است چون صحن چمن پر از گل و یاسمن است اشعار تو ان
گرد لیکن چمن پیش لیکن چو نظر کنی در اینجا سخن است بیاض که تقویت مشام جان از شمیم سواد مشکین اوست و صفای خاطر روشن ضمیران
از مشاهده صفحات آئینه آئین او و پرورش ابواب فائق و لطایف بر ارباب حقایق و معارف گشوده و از مشرق صفحاتش آفتاب
هر مطلع چون مطلع آفتاب طلوع نموده بر عرصه بحری پر از جواهر مکنون و هر صفحه اش صدفی مملو از لآلی موزون نظم طرفه
گنجینه است از معنی مطلع باز کرده ز هر ورق در گنج هر که آن در گشود در یابد بلکه در یابد آنچه در یابد سواد صفحات فائض
النور نسبت یولج اللیل فی النهار موصوف شده و از بیاض بین السطورش آثار تولج النهار فی اللیل بظهور رسیده راقم دیباچه که
از تکلف تا تعلیق بر پایه و جدول زرنگ صفحاتش خود را یکبار کشیده رشحات سحاب صفحاتش ریاحین صفحات را بزلال معنی
پرورده در محاسن حقایق اطفال حروف را با عجاز معانی مسیح وار بگفتار در آورده بیت سخن جوش حیات جان و تن است
دم عیسی گواه این سخن است الحق صیرفی سخن را در دکان امکان نقدی از این روان تر بدست و ز نیامده و نقش پرداز فکرت را
صورتی از این زیباتر در پرده خیال رو ننموده مطابق این دعوی چهره گشای صور معنی امیر خسرو دهلوی که شیرین ادایش
جان تلخ کامان بشهد مقالش است ز پیرایه عروس سخن را پیرایه آرائیش فرموده نظم زهی سکه کیمیای سخن چو که
یک جو در قیمت جای سخن رقم منج وحی فرستادگان شمر قبله آدمی زادگان گرامی کن گوهر آدمی گرامی تر از جوهر
آدمی باد اشکار و نهان جهان بگوش آشکار با دیده نهان بهر خانه ز رو صلح و جنگ گر بهر دل شتابد و رنگ رنگ
بهاری بصد نیکویی خاسته عروسی بصد زیور آراسته سخن گر نه جان است بنگر بهوش چرا آدمی مرده ماند خموش
سید که تا سحاب خامه درر بار جواهر مکنون لآلی موزون بر صدف اوراق بار فرد کلک زرنگار رقم سود و بیاض صفحات

و نهار لطا... ناظرین جراید صفحاتش از جلوه جمال معنی بهره ور و دیده ارباب بصیرت از سرمه سوادش مکحل و منور باد بیت
این نامه که خامه کرد بنیاد توقیع قبول بر و زرش باد دیباچه که بر مجموعه نوشته رفیع ترین کلامی که منشیان فصاحت بیان
بر بیاض صفحه صحیفه ابتدا رقم نمایند حمد متکلم قدیم حکیم علیم است که سفینه ایست مشحون بجواهر معارف و گنجینه ایست مملو از زواهر عوارف
و لطیف ترین سخنی که اهل کمال نقاب حجاب از رخسار دلفریب آن گشایند درود رسول کریمی است که لوای انا افصح در
میدان بلاغت افراخته و ندای فیض انتما و تیت بجوامع الکلم در صوامع ملک و ملکوت انداخته و بعد از آن این مجموعه ایست
محتوی بر کلمات لطایف آمیز و مشتمل بر لوادر نکات فرح انگیز که شعشعه التفات اهل نظر بر آن نافته و هر نادره از آن کلک عنبر
افشان نادر العصری از یاران سخندان سمت تحریر یافته خطوط مشکینش چون طره طرار سخن نخوت مسلسل و دلکش و الفاظ
رنگینش مانند آب حیات در سواد ظلمت روشن و بیاض هر سطری متضمن سری از اسرار کتاب مکنون و هر حرفی مبین حکمی از احکام ن
و القلم و ما یسطرون سواد صفحات خاطر النورش بصفات تولج اللیل فی النهار موصوف گردیده و از بیاض بین السطورش آثار تولج
النهار فی اللیل بظهور رسیده تقویت مشام خرد خورده و اتان از شمیم سواد مشکین اوست و صفای خاطر روشن ضمیران از مشاهده
صفحات آینه آیین او ناظران مرآت صفحاتش از جمال معنی بهره ور و دیده ارباب بصیرت از سرمه سوادش منور مثنوی سوادش
نور بخش دیده حور بیاضش از فروغ صدق پرنور سطورش جلوه گر چون عقد گوهر ز الفاظش مبلغ روح پرور عبارا
چو آب زندگانی خرد دید جواهر از معانی امید که تا از سحاب خامه درربار مکنون و لالی موزون بر اصداف اوراق
بارد و کلک پرنگار رقم سواد و بیاض بر صفحات لیل و نهار نگارد این جواهر آبدار زیور گوش روزگار و منظور دیده اولی
الابصار باد نظم یارب این یادگار یاران را زاده طبع هوشیاران را چون نفس روح پرورش داری تا ابد فیض
گستریش داری دیباچه که بر بیاض میرزا نظام نوشته شد نام خدا این بی نوائی شکر فیست که بلبلان خوش تکلم با
آن نغمه رنید و چلاجل اوراق هر سفینه بهوای آن ترانه خوش ست هنگامه صحبت حقایق شناسان بر پرده های معانی الحق
معنی پناه سخن دستگاه نکته آگاه عارف روابط الفاظ و معانی حرف تاسیس قوافی ابیات سخندانی معجون شیرین مدایح مفرح
اصحاب فاقه داری نظم اساس بنیاد تقوی ملحوظ ارباب نفاق نظام سلسله کمال اندک سال رفع الله مقامه
و ابد نظامه بهمانه این ترانه گرم باد بالنبی و آله الامجاد و واقعه جنگ چال که از نکات شهابی کلک
لطافت رقم اوست آغاز سال مبارک فال هزار و چهارده که از برکات ارواح مقدس و اشباح مطهر حضرات قدسی
درجات چهارده معصوم انوار بخت بلند و پرتو اقبال سعادت پیوند از تباشیر صبح ظهور آن چون ماه چهارده تا باننده
در ساعتی مبارک و زمانی مسعود که انجم شناسان خلافت بدستیاری اصطرلاب عقل و تقویم خرد اختیار نموده

ایمان پناه نموده بسلام دستگاه مخدوم سلطنت کیشان خادم درویشان نور پیشانی صبح سعادت دعای جوشن بازوی سپاه
دستگیر زیردستان رضاجوی حق پرستان گران حلم سبک روح ناخدای کشتی نشینان مثل سفینه نوح طبیب زکام سحر صبح سرآینده
تخت فرازنده تاج ولیعهد ایام نیکبختی سفیده صبح ظهور حضرت سید کامیاب عشرت پیروزی همت نژاد ولیعهد دولتش عمر آباد دلهای
محزون فسیح آباد برترین مملکت باطله ابر پیسان فرق تاج توتیار الابصار اولی الالباب تراب راه بوتراب بنظم شاه خورشید
منزلت عباس پادشاه جهان و مرشد ناس آسمان سپر کرده جاهش عرش فرش مغز بحر کاهش ید بیضا نجابه
دهیها منبرش پادشاه منبرها خصم رو به صفت گرفتارش شیر حق یار و حق نگهدارش دست خیبرگشا گرفته نگین
حلقه گوش کرده در نجف سبق طرز او بجاه عیان ارسطو گرفته اسکندر ظفرش پاسبان عسکر باد تا ابد به علو مظفر باد
بدستیاری تایید آسمانی و بدرقه توفیق ازلی ارباب سعادت به سر چشم رکاب دولت نهادند و خانه زین را رشک منازل
قمر ساختند بدریوزه همت و بدرقه نظر رحمت از دار السلطنه تبریز پا در شوق افزا جبین سجده ریز آستانه فیض آشیانه
حضرت ولایت مرتبت خلافت منزلت صفا مرتبه هدایت و ارشاد قطب کل اقطاب و اوتاد مرشد طبقه امم قبله نمای حق شناسان
عالم فاتح خیر ولایت مالک حظیره هدایت که ارض مقدس اردبیل از یمن تجلیات شهودش نمونه وادی ایمن نموده و علیه علیه آستان
بوسه گاه کاملان شنوش حبیب بوسه گاه سالکان هفت اقلیم آمده توجه فرمودند و از روی نیاز پیشانی اخلاص آن خاک پاک
سوده سفیدی روی بخشید و کشایش ناصیه اقبال از خدا خواستند و از باطن فیض مواطن جد بزرگوارش و سایر روضه های
آن سرزمین اقتباس انوار بختیاری و التماس فتوحات علیی نمودند و صوفیان صافی نهاد و درویشان پاک اعتقاد و دریا
کشان خدا آگاه و دعاگویان دولتخواه که مقیم آن خجسته مقام و کبوتران در و بام آن بیت الحرام اند عطای پادشاهانه
و مکارم گران پایه کرامت فرمودند بهر قدر زر و مال که خازن کرم خبر آن کرده پیش از آن بهره دولت و کوه سعادت از
رسیده و بر قفل که از مخزن همت و بخت بدستیاری آن کلید فتح بدست آورده بر بوم که از سر کیسه عطا جهد هزار گونه شمع
افروخت شوی هر که درین راه جبین سا شود همنفس خضر و مسیحا شود بخت ز ذوق ره او حال کرد جیب پر از لعل پر از گل
کرد بال هما سایه نشین درش روزن دل دیده در ار منظرش فیض ازل قوت دل پاک او خار از گل شد
گل نمناک او چون ظلال اقبال آن سایه رحمت ذوالجلال بر ساکنان آن مدینه فاضله پرتو انداخت غرور
بدادخواهی مظلومان تقدیم یافت و مومیای رحمت عام علاج شکسته دلان خواست ایالت پناه ذوالفقار خان قرانا
ملوکه در آن هنگام والی آن ولایت بود در سجده اشرف جبین سید بر زمین نهاد و سر مباهات بر آسمان کرد و در یا
این ماه که مطلع آفتاب دولت تواند بود با اندازه که از دست او بر آید و پیشکشی که از پیش برخاست نموده پیشکش بر

در مضمون این بیت عذر خواسته بیت گر نقشناسم بیابت نقد جان و دل مرنج کز دل خود بخشی و از جان ملالی
داشتم در روز دهم این روز سعادت اندوز شهنشاه ملت پناه اراده انعطاف عنان بکران گران رکاب سبک
خیز بصوب دار السلطنت تبریز فرمودند و بر روضه منوره شیخ صفی تشریف بردند و زیارت مزار بجا آوردند و از انوار توفیق و خیر
اقبال بهره گرفته درویشان متبرک مشهد و صوفیان صاحب روش که مجاوران مهبط فیض اند از روی اخلاص فاتحه
ادا نمودند و بیشتر که چون فاتحه در کنار از ارواح طیبات ستخوانده لیس بر مضمون بدایات سرمدی متوجه دار السلطنت
ذکر شدند و در اثنای راه سلطان محمد نورانی عارف معارف ربانی خازن جوهر پاک گوهری شیخ شهاب الدین
اهری که از زاهدان مرتاض و از نظر باختصاص مبدا فیاض اند فیض یاب گشتند و گوشه چشم همت و توشه راه دولت
یافتند و در بین هنگام در همین مقام از جانب شوکت پناه کشتندل حال خان که بعد وسطی خامه مجملی از احوال او گذارش یافته
بود نوید فتوحات تازه و مژده تائیدات بی اندازه که مقدمة الجیش دولت روز افزون تواند بود سامعه افروز حوا
محفل سعادت اندوز شد و روز پنجشنبه بیست و یکم دار السلطنت تبریز از پرتو لوای خورشید ضیا مهبط انوار گشت و آخر
این روز مبارک بدستیاری غازیان ظفر لوا که در ولایت شروان بودند قریب هزار سر از دشمنان دین رسید و بحکم
عدالت این بار گران از گردن آن ضعیفان افتاده مقارن آنحال لشکر نصرت اثر خراسان بسجده آستان سلیمانی
نورانی ساختند روز یکشنبه اول ماه صفر که غره ناصیه فتح و ظفر تواند شد سایبان دولت و خرگاه سعادت در کنار
هر دو پل بر افراشتند چشمهای پل مبارک که در انتظار موکب همایون آب آورده بود بکحل الجواهر گرد آن راه روشن شد
و آن گلزار چمن از فیض این نوبهار اقبال کشتگاه سعادت گشت و لشکری بقیاس سپاهی بی ارس جمع آمد و سپاه تیغ
و آلات ظفر آماده شد نظم گرچه آمد سپاه او بسیار چون نجوم ثوابت و سیار چشم امید بر سپاهش نیست خنجر حق امید
کامیش بس گر عجب دیگر سپاه خیل همه آتش و در پناه وی اند خویش آید بعدل و داد نام چشم دارم که در همین ایام
گیرد از یمن طالع مسعود همه عالم چو مهدی موعود و هم در مبادی این ماه که نوید فتوحات تازه از غره غرای آن لمعان
داشت بهمت والای نواب علی که همیشه با کائنات عالم کامیاب باد و بصلاح بخت بیدار و بمشورت عقل خداداد و گوا
آنگاه پیغام مرشد عالمیان الاقتضا آن نموده که با لشکر قضا جا کار بسر قلعه [illegible] نهضت نماید و آن گلزار
از [illegible] سپاه و اقبال اعلی که از اعاظم آل عثمان بغیرت عقل و تدبیر [illegible] امتیاز دارد دیده [illegible] دل
لاجرم افواج سپاه نصرت پناه چون موج دریا [illegible] بجوش آمدند و از باد پای [illegible] سبک [illegible] و از فصل [illegible]
[illegible] شوکت پناه [illegible] الله [illegible] امیر الامرای [illegible] فارس [illegible]

باین سعادت سرفراز گشت نظم ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ؛ نی یقین بر عرض و طول لشکرت واقف شد
چون رکاب نوکران گرد و عنان توسبک ؛ روز هیجا ای سپاهت انجم میدان فلک قایل تکبیر فتح از آسمان گوید همی
اقبال ای حیدر ثانی که النصرت معک ؛ و مقارن اینحال واجب العرض لبریز از غرض اخلاص و لبالب از اظهار
بندگی از عجزه دلاوران آن مرز و بوم بمیسر شرف بهی رسید و اهتمام او در فرستادن لشکر ظفر اثر بر سر قلعه و ان دیب و خاطر
نشان ایستادگان آستان خلافت نشان شد حضرت ظل اللهی آیینه خاطر از زنگ شکوک و اوهام جلا داده اند و از روز
حال صورت استقبال بعین الیقین مشاهده میفرمایند از وصول عریضه جواب آنرا از قوه بفعل آوردند و سپاه نصرت پناه
بآنصوب فرستادند مثنوی قضا هر علمی یا نوشته ز روی لوح همت و انوشته خیال و همت از گیتی جهد
جا خوانده دیگ حیا نوشته سپاهت تیغ بر قیصر کشیده و هیبت حکم بر دارا نوشته نوشته خامه صد هیبت بدیهه بهجو
نامهای نانوشته در همین ایامی از امرای دولت بلیغ که بطلیعه [illegible] خان در شروان بود با [illegible] روی
مردانگی بار مرد و دوش مصطفی پاشا که سرکرده [illegible] بود اعتقاد و آن مسیر شنیده بود شهر را با صد [illegible] دیگر از سر دارا
او دست آویز ساخته بدرگاه دین پناه فرستادند رباعی همای چتر حیدر باز شاهیست ؛ قضا هم گوش بر آواز شاهیست
چه دست آویز او جان دشمن بغیر از سر که با انداز شاهیست و از برودر عقبه [illegible] خان سعادت قرین با سپاه نصرت
قرین در حوالی شروان نزول نمودند و عساکر روم که در آن مرز و بوم بودند از وصول این خبر و اقبال شوریده حال شدند و بجا
روز [illegible] اسباب جدال اشتغال نمودند تفنگچیان را در میان باغات جا دادند و سایر سپاه از سوار و پیاده در کنار خندق
صف بسته ایستادند و با افواج قزلباش که با فتح و ظفر همراه [illegible] جنگ [illegible] بنیاد کردند و آن شیران بیشه شجاعت
روبه بازی آغاز کردند این شیر دلان جنگ دوست که عاشق سینه صاف [illegible] زلف پرچم ذوالفقار
[illegible] کمان تیر و مشتاق طاق ابروی کمان [illegible] دم شمشیر و سر زبان سنان [illegible] دعا
نسیم خلقی چنین [illegible] که راه و رسم دلاوران کار دیده باشد صف آرایی نمودند و از روح پاک دین
و ساکنان [illegible] یقین که [illegible] مستقیم [illegible] طاهرین [illegible] مدد کاری جستند و با دل آرمیده و خاطر مطمئن
در عرصه [illegible] کمان [illegible] آن [illegible] بازان که [illegible] آن
[illegible] رخ بر رخ ایستادند و بدستیاری تیر [illegible] کمان و [illegible] شمشیر و قوت بازو [illegible]
[illegible] دادند با آنکه تفنگچیان سپاه خصم که در عقب دیوار باغات پنهان بودند و از [illegible] ساخته در [illegible]
[illegible] کردند این ثابت قدمان [illegible] از جا [illegible] قدم [illegible] مسکن [illegible]

نزدیک تر هم شدند و تا هنگام عصر هنگامهٔ جنگ روشن گرم بود و آتش جدال بدینگونه اشتعال داشت آخر تا هی روز که در
حقیقت اول صبح نصرت و زمان ارتفاع آفتاب ظفر بود این پیش روان سپاه حضرت ظل الله رستمی میانجی زید و عمرو قدم
پیش نهادند و از مفتح الابواب کشایش طلبیده شمشیر علم ساختند و از باغات گذشته خود را بصف غنیم رسانیدند
و حملهای شایان که از دست ولایت آید و صدمه‌های نمایان که رجال الغیب بظهور رسانند تزلزل در ارکان
صفوف او انداختند سردار نامدار را طاقت مقاومت نماند و به ثبات قدم پا بر راه عدم نهاد و خفاش کردار از
تاب شعاع ماهچه لوای آفتاب ضیا روز روشن بچشمش سیاه شد و با هجوم حشر و فور لشکر بهمت شکست افتاده بجای دیوار
حصار که از گریزگاه عاجزان و حبس مردانست پناه برد و دلیران عرصه تا درون دروازه تعاقب نمودند و در سر پل
که در دیدهٔ آن تنگ حوصلگان نمونهٔ از صراط بود سرها بریدند و بسیاری از دشمنان دین به یارقهٔ برق سنان و شعلهٔ تیغ
دشمن سوز مسافران ملک عدم شدند و جمعی کثیر از مردم مشهور آن عساکر مثل حمدان آقا و متفرقه باشی و یونس آقا و بسر
او و احمد بیک و اسحق و میر قاسم گرفته دستگیر شدند و میر نصرت الله که در کنار سرداران رحل اقامت انداخته بود بقصد مکر و حیله خود را
بدریا انداخت و خیمه و خرگاه و اسباب و اموال او بالتمام پایمال دلیران و دستبرد سپاه و لاوران شد و حضرت عالی‌شان در فضا
باغی که در شمال واقع شده فرود آمد و سجدات شکر الهی در آن سرزمین بتقدیم رسانیده و بمنشیان اقبال آنحضرت جهت بشارت فتح بگوش
مستمعان هفت اقلیم رسانیده شاید گلستان نصرت از جا آینهٔ بازوان برید و در آن چهار رکن عالم چهره نمود و طلبیت
جاه بدستیاری حق مدد باد فتح ازلی فتح تا ابد باد در این معرکه از جمعیت مذهب اثنا عشر دوازده الاغی و نقاره
بدست افتاده و پنجاه و دو زنده سیر شد و هزار سر بنظر رسید قطعه سر دشمنان تو نستغفر الله که خود دشمنان ترا
سر نباشد سخن سر دشمنت قطع کردم که مقطع از آنجای بهتر نباشد خاتمهٔ دیوان نصیر بمیانجی عنایت
الهی و تائید ایزدی قلم چابک رقم از زحمت گرد آوری این لآلی منثور فراغت یافت و لیث بر دیوار دوات بنا دبا
انکه ابنا اوقات این جیاد آن نبود که صرف نوشتن این ترهات شود و لیکن اقدام بپایانی خواهش متولی نور حدیقه سواد
و استعداد نور حدیقهٔ ادب و [illegible] مجموعهٔ اهلیت مطلع قصیدهٔ قابلیت غرهٔ نسخهٔ عنایات سرمدی نتیجهٔ مقدمهٔ هدایت
ابدی نسخهٔ مکارم فضائل بسیار کمال اندک سال [illegible] سفینه انکه از زبان قلم بمبت فراست از مذهب فصل نموده
حصل و هنوز میان نوزده و بیست سالگی تکرار انکه نامش شرف جامعیت اسم شریف و لقب منیف تاسع ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم الی یوم الحشر سرفراز و از امثال و اقران مثال خود ممتاز است تحیاتی گردید که دیگر تأخیر نهی و تعلل
بعد تا چار رکاب تمامه سبک عنانی و کامل قدری بجا یک سرعت مبدل شد والله اعلم بالصواب در رجب سنه

معین بحجت یاسمن ز یاسمین نوشته شد حق سبحانه تعالی چمن اقبال و ریاض اجلال آن نور حدیقه آل و لا بیت

مال را از مار تعین فیض لایزال سرسبز و سیراب دارد بیت گلشن خاطر تو خرم باد بخت سرسبز تعیش تو ام

باد نمیداند که با بروی کدام لفظ و معنی و دست و حرف از افسر کبهای باغ دلگشای یاسمین زار چمن تا یا قطع نظر از اغراق

مبالغه و مبالغات شاعرانه غریب حالی رو داده صحن چمن که از خوبی غیرت صحرای ختن بود نمونه شکر ملا شده و جویبار

آن که آب و رنگ دجله بغداد داشت هم مشبه دیباچه ساده گشته شکست شبنم که از شوربختی مصداق مثال یداً صلیه

بجاج ببر در [illegible] والصه تشنه لبان این مقام لیت هذا عذب فرات داده دعاگویان صفائی ضمیر که

سجاده بر روی آب می گستردند ما شاء الله همه برخاک نشسته اند سحر خزان دایم الوضو حاکم بر مین تمامی نماز به

تیمم میگذارند یاسمین که برو سفیدی انگشت نمامی این صفحه در عهد ان یک باره بمرده که ثابت قدم این سرزمین بود بر

جویبار بخاک افتاده حباب از جان دست شسته ریحان باغ خشک نشسته نرگس با چشم خونین دست در دست شسته

بعشق رو نیل جامه نیلی در کشیده گل از شور سینه چاک پیرهن گشوده غنچه در چشم بلبل همه یرقان نموده سوسن

از تاب جان زبان بیرون کرده مواره از خشکی زبان بکام کشیده تاک خشک گشته و ثمره انگور و آن در غوره

مویز شده درخت آلی [illegible] نیاز آلو بالو از تشنگی آلو بالو در رنگ عقیق در دهن گرفته تخم مسمس

خاطر طمع نموده از علت شمس اقبال آسا جسته سبب السبب [illegible] کرده وارجاع و قتی سبب مشغال در م آلی طلبیده شفتالو

با همه یاکیزه مسی بخاک از [illegible] قطره آلی نیافته مطلق قصه قصه آلی [illegible] مگر دست و بر از کمند روی های

دایه بر چه شیرش ... طفل نبات چه کند گر نکند گوسفند کاری اندرین خیمه تا کسی ما که سفید سبز تیغ سبزه که از کوی

مهی آب نخواهم ز حباب که چو بری ... ز نسیان که چه پیدا نه شد چشم تری باری سرو خشک این بوستان

چشم براه اند که از سحاب التفات آن سحاب کرم ... باری [illegible] سود که اگر امر و نیکی از ... تا ما آب این گل [illegible] و سایه [illegible]

گرد و بیت [illegible] سوزیت [illegible] جام بیاد حسین [illegible] طلب دو [illegible]

اوج حکمت زوال [illegible]

مثقال [illegible]

آمد و در سر [illegible]

از دل صفا [illegible]

دیباچه که بر مرقع نوشته شد کارنامه رنگین حمد مبدع صورت آفرین نه آن گونه

دلنشین ست که نیرنگ آثار خطه خط و سواد بدست آویز خامه و مداد نقشی چنان تواند نمود و نقش طراز کارگاه حدوث

و صورت نگار بارگاه امکان نقشی بران تواند افزود و مرقع الوان هفت آسمان از خرقه پیر خانقاهش یک رقعه در باغی

موزون چهار عناصر از دیوان صنعتش یک قطعه بیت اگرچه الفاظ همه پاک معنی صاف است ❊ هر که اندیشه کند

وصف تو بی انصافست و لوح خیال هم نگارش نعت حضرت ختم و مناقب عترت ستوده نه آن طور نگارین است که نمیر

رقمان صفحه کون حرفی بران توانند نگاشت و نازک قلمان کتابخانه وجود قلم بر انجا توانند گذاشت کتابه طاق

عرش عنبری از سوره نور جمالش و سر خط تعلیم دانشمندان مکتب قدس سطری از مناقب آلش رباعی

ای حسن خط از صفحه اخلاق تو یابی ❊ عنبر ز وصف تو حرفی ز کتابی ❊ از بوی تو در تاب شود آهوی مشکین ❊ گر باز کند نافه مشکین ز کف تو یابی

اما بعد این ورق مشق چند بدور که کارنامه نسبت بحر وطلسمی ست جادو فریب بوده

است مشکین نقابی که لیلی منشان بحد حسن سلمان و شان منظر جمال از پس آن جلوه نموده اند و صنم کده

خورشید حجابی که فرنگی نژادان خطهای هشت بهشت بسجده بر حلوه نقش جبین سوده اگر صفحه مقدار همین عارضش لقب

کنم که خط عنبرین دارد ورقست و اگر نقش را برنگ خط ابش وهم که صورت دلنشین دارد هم بجاست دیباچه حسن

خطان از سر قطعه اش سر مشق گرفته نهال مرغوب سر طاوس از هر صورت نقش بوقلمون و از نصد رنگ بر آماده به یا

صفحه او به تربیت گلزاری ❊ هر لوح چو لوح عارض دلداری ❊ هر حرف چو خط چهره معشوقی ❊ هر نقطه چو خال لب

خوش گفتاری ❊ خط شناسان لوح بیاض و سواد خوانان خط سر نوشت که از مصنوع بصانع رسند و از نقش بنقاش

گرایند از ین نقوش الهادی بلطایف روم نقش بند آسمان و زمین توانند رسید و ازین صورت گری ثواب اختراع صورت

آفرین توانند فهمید فتبارک الله احسن الخالقین و الصلوة و السلام علی نبیه اشرف المرسلین و عترته الطاهرین دیباچه که

بجهت جنگ میرزا نظام الدین نوشته شد حیث الحمد و سپاس الهی از آن پایه برتر ست که طبع بلند پرواز پای

بر روی سلم نظم و نثر صاعد مدارج آن تواند شد و بدستیاری کمند لفظ و معنی بر شرف عرف آن راه تواند یافت بیت

نیستی ای ورتک و پوی تو ز آغاز ❊ عنقای نظر بلند پرواز ❊ فکر تو بدل خیال بکند ❊ اوج زمزم بال بکشا

منشی عقل اگر با نشاء صفت آسمان سپاس ابداع او نماید ساده لوح حیران ازلی قران عظیم که لوح محفوظ معارف

ابدی وار لیست همین سبع المثانی خوانده باشد و اگر ناظم خرد به نظم چهار عنصر ستایش صنع او بجا آرد کور فهم

نادان از دیوان کون که مجموع لطایف بیتی ست همی یک رباعی انتخاب کرده باشد سبحانه ما اعظم شانه بیت

بیت گرچه الفاظ همه پاک سخا ... [illegible] ... وصف تو بی انصافیست ، و معراج نبوت حضرت مصطفوی ... [illegible]

... [illegible] ... المنتهی ... [illegible] ... سلام ... [illegible]

... [illegible] ... کرم ... [illegible] ... که بان ... [illegible]

... [illegible] ... بیت ... [illegible]

... [illegible] ... این ... [illegible]

... [illegible] ... سخن شناسان ... [illegible]

... [illegible] ... نصاب الصبیان ... [illegible]

دیباجه که خود بر شرح دیوان انوری نگاشته صدا ... [illegible] ... سخن شناس ... [illegible]

... [illegible] ... صحیح ... [illegible]

... [illegible] ... خاقانی ... [illegible]

انوری را ... [illegible] ... عنصری ... [illegible]

... [illegible] ... سخن شناس ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ انوری ... [illegible]

... [illegible] ... انوری قصیده ... [illegible]

... [illegible] ... این ابیات ... [illegible]

... [illegible] ... سخن شناسان ... [illegible]

... [illegible] ... کتاب نصاب الصبیان انتخاب کرده

... [illegible] ... شرح دیوان انوری ... [illegible]

... [illegible] ... ایام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **دیباجه مکاتیب قدوة المتأخرین شیخ** ... [illegible]

نام خدا صریر خامه و آواز من صدای اعجاز کرده محفل سخن‌سنجان بهار این ترانه جلوه گر شده شور میده دلان شوق جلوه ایشان باد به پا
در رقص آمده دلی را بر عالی و مانی بر از لاف و دعوی وصف ماهوان از الصوت و صدا اگر چشم اندبیت عالم از نغمه عشاق سیاه و اخگالی
که چون اشک ترشح حسن نوائی دارند سخن صریح گویم رتبه شناس کشور سخن شیرین رازی الانامی سخنوری چند سالان فکر و درد اندیشه باریک
یافته از علوم نظری حشیم ثبت از دو سه خلیفه اولی فارغ گشته از انجمن قال و قیل بخانه حال رفت با الشین مجید وحید شده سراغ
مقالات ارباب ذوق و صحابه شوق گرفت به سر وقت مکاتب قطب السالکین قدوة الموحدین محمد الحکیم الجبری افتاد و معارف
شگرف و معنی تازه دید که بنائی وقت از احاطه خامان تنگ بود آنچه در مذاق دل سیرین بنا بر سر طبیعت نگین بود بر بیاض تحت افتاد
الکتب تحریر باسعادت از دامن موج کبریائی او هجر یافته مثنوی عجیب خردمند این دو سه نامه سرگر بی بهره برنور افسوس گر بسخن
تازه تراز باغ روح شکر در سینه چو صحاب روح فیاض علی الاطلاق از نوا اسامی معانی کرشمه چشمان و ذات را سیری داده و کهنه پوشان
پرنسه سخن را اشنا سائی این طرز تازه لباس نوبخت دالحمد للّه و صده دیباچه بیاض سفینه جدید معنی آفرین آلین خجند پایه برآ
که حرف شناسان خط خط سواد خوانان لوح بیجه ادراک معنی آن توانند کرد و مجموعه بنای صانع اسمان و زمین از آن نگارین ترکه نقوش دانا
لطایف ابداع از نقش ان نقاش توانند بسه طبقات تو بر تو افلاک سواد دست از بیاض طراز این صورت امکان در بیاض مسوده
ایست از مجموعه نگارنده حسن مقصد خطان طلوع منتهی انتهاء صد دوش و قدم خاکش سوادی و باغ عدم مصرع تربیل لبی که بست
مطلع نیازمندی کی بست و لوح محفوظ خاتم انبیا و سر دفتر اصفیا از ان محفوظ ترکه رموز دانای عالم الغیب با سرار آن توانند
رسید بیت امی گویا زبان فصیح از الف و میم سیح حواهر بنا فست مطلع دیوان ولایت آن کرامات است که صیرفی صدق و صفا
بیع آن در حسب انداخته توانند دست قلم و در زبان اگر در ذکر محامد ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم و ازم تر خیر حق ثنای شان بجای سیار
دخیره گویم بیان اگر طریق استدلال پی به آثار مناقب شان بر دیبائی چه من راه به جاید الا بعد سفینه بیت سخن از گنج باد آورد
سیاحان آسمانی و خزینه بیست مملو از لالی معانی گلستانی است که سرد آن انجمن لبالب علم شده و بستان خطش طره سمن عارضان را
مشق سنبلستان داده بیت شده است دیده خوبان رعارضش روشن سواد خطی لطفال از گلستان است فی فی غلط کردیم بیت
مرقع بدو پیش و هم دولتی بیت خرقه پوشیا اگر باد برنداری انبیک نظاره کن که از اسباب تعلق نفر نیست نمکی حیرتی با خود نبرد در معمای
ان چون رقص سالکان از الاتش سر او تا بعدان سر جام کلامش چون سر از وصال نقوش یا شمعان از سر جا و ایم آمده آتش ناسنه کشکول
ورق ابیات مستغرقان چون زر در انبیان پریشان خطوطش در سنگ کمچون دلها ضیایان شکسته و مفتات بی تکلف ازنش
از نیک نکته وابسته گلگون این بیاض را از روضه رضوان جدا نام زیست داگر گویم گلستانی است تا زاد در مشاهده عنوان نمود هم سجال است
امید که پیوسته اخوش دگر را سلطان از خجل گیری او کامیاب دولت مطالعه نشسته دراز آن عهد از تصرف او کوتاه باد بحق محمد و آله الامجاد

کتابتی که یکی از دوستان نوشته سخن شناسان نغمه سرا از اسم کلاوت راکه در دو سپهر اد

دار الله در سحابیر برادر ده بتحقیق حادث صدر زبان آتش جوش این ملک ما پرسان از لحنه لی ولد بنزاد با خشم شده دو دل کردار

تمام شکم شده بخدمت سرسید خوانده دید که ظفر بر مرزبانی نورادخرازرک دو دست سازغیبت و مانند بر باب تن لی تاب دیدبا

جزار کاسه سرادیاری اگر محرای کبسبکیت گرفته ما مادی که خاصیت غبارکوفی دارد در آتش اجرا نسبت گرمی کمان قدر سنگیر

تشمیر و قوت بازوی سنان و تیغ سپار بیان نموده داد جوانمردی دادند با اگر لشکرها سپاه خصم که در عقب دیوار باغات نهان

بوده مردانه سپهر زخود ساخته دردیده وردیده دست دراز نمایکردند این ثابت قدمان عرصه رزم سپاه را که رفته بیاد مردی همت

قدم بقدم هم قدم پیش نهادند و حصار قلعه بر دیک رسیدند و تا هنگام عصر هنگامه این کشش گرم بود و آتش جدال در نشیب و بالا

و دست اخر مانی روز که در حقیقت اول صبح نصرت مرزبان از ارتفاع آفتاب ظفر بود این جشن بعد از اینکه سپاه حضرت الامرای صبح

زره و مغفر قدم پیش نهادند و از مفتح الابواب کشایش طلبیده شمشیر علم ساختند و از باغات که نشیمن در اصف خصم بیاسایند و حمله

قوی که از دست برد ولایت اندو صد هزار نمایان که گرهال العیب ظهور رسانند بزاری در ارکان صفوف او انداختند و

مردانه پای ایرا طاقت مقاومت نماند و از ثبات قدم پای برآه عدم نهاد و خفاش کردار از تشعشع اشعه لوای آفتاب ضیا از روشن

بخیمس سپاه شده و باهجوم حشر و فوج ولشکر بهمت را غنیمت نیست و بجا دیوار حصار که گذرگاه ایشان و جمع مردم سپاه بر دلیران

عرصه نادر حرب دروازه تعاقب نموده و در سرحلی که در دیده ان تنگ چشمان نمونه اضطراب بود سر برید و لیکن از دشمنان دین

بیدر قه برق سنان و شعله دشمن سوز تیغ مسافر ملک عدم شدند و جمعی کثیر از مردم مشهوران عسکر قتل و چندان فراز تفرقه باقی دلیس آنجا

بسرا و اهل بیت اسمی بسیر قاسم کرده دستگیر شدند و شرف بیجا که در کنار شهر دارالملک آقامت انداخته بود قصد حمله دیگر بود را بدر بالا

وخیمه خرگاه و اسباب با اموال و الغنام پایمال دلیران دو دست فرسوده لا ور ان شد و خان عالیشان در فضای باغی که در طرف شمال

شهر واقع شده فرود آمد و سجدات شکر الهی در آن سرزمین بتقدیم رسانید و بشیر اقبال ازین جشن بشارت فتح بگوش مستمعان هفت اقلیم رسانید

و تماشای گلستان نصرت از چهار امنه مبارزان دیده در آن چهار رکن عالم چهره نمود **بیت** جاوید تر از حق هر باد فتح از پی فتح باد بابا

و در این معرکه از مین همت حقیقی در سنه اثنا عشره و دوازده الای تعاره بیست افتاد و پنجاه دو قوزه سند و هزار بطر سپاهیان

سرو دشمنان بتو استغفر الله که خود دشمنان را سزا باشد سخن سپرد شمشیر قطع کردم که قطع از جانبی کرباسه **سواد و غبار**

در ذیل صحیفهٔ اشعار خود در بیاض شیدا نورس در وقت توجه هندوستان

این شگوفه نوا مرغان آسمان پرواز که کبوتران حرم قدس خیال اند ما های معنی بال البسته از کوته بام بلند عراق سواگرفته در

مرغ جلوه گاه طوطیان هندوستان که رمز شناسان منطق الطیر مرغان این بوستان اند گرم جولانند اند و در دراز هم پیوند اگر با ما

تمنا باشی کامیاب گردد سلیمان مرغان شوند اگر مضمون نامه نشنیده باشند حاملان از راه گناه بی پرده دقایق داشتن واند که سخن بر بنیاد
است سنقر اوده حفظ کردم رشته جیده است که به دوک فکر تافته ام و بانگشت بیاض پیچیده ام که بیت او بران از خاطر دقایق اشنا معنی
آگاه کامیاب بساط اتصال مطلع عنایات شایان دستعال رشید خانواده سخن انورس این بوستان کهن دلنوش گردد والسلام سواد عبارت
در ذیل خاتمه اشعار که بر بیاض رشید انورس بر وقت توجه او بهند و
ستان این کودکان سخن چشم که از نسبت پدر قلم و شکم مادر دوات ولادت یافته اند از جودی شعر ابیات بسیار
کمال رسیده از عزیزان شیرین سخن چشم مهربانی دارم که دلجوئی طفلان نوابست و شکست خاطر ایشان بصواب دیباچه که بر
مجموعه نوشته رفیع ترین کلامی که نشان فصاحت بیان بر بیاض صفحه صحیفه اشارت رقم یابد حمد متکلم قدیم جل علمه
است که کلمات قدسی سمات که صد و شصت ایات بینات است سفینه ایست مشحون بجواهر معارف و گنجینه ایست مملو از زواهر حقایق
و لطیف ترین سخنی که اهل کمال نقاب سحاب از چهره ادب آن گشایند درود و درود بر رسول کریمی است که لوائی انا افصح در میدان علا افراخته
و دامن فیض انتما او بیت بجوامع الکلم و صوامع ملکوت افراخته و بعد از این مجموعه ایست محتوی بر کلمات لطایف منتخبی بر داده
کلمات فصیح اکثر که شعراء ثقات اهل نظر ران یافته هر یک ازان بکلک عنبر افشان بالفعل سواد اوراق بحنین سحرا تحریر یافته خطوط
مشکین چون سلسله طره عروس اسلسل و دل کشاد الفاظ رنگینش بشد انجاست در سواد ظلمت و شوق جان فرا سطری نقش سحر
از اسرار فحوای کتاب مکنون و هر حرفی معین تکلمی از احکام نون و القلم و ما یسطرون سواد صفحات نافه النورس لصفحات
یولج اللیل فی النهار موصوف گردیده و ار بیاض بین السطور نقش آثار یولج النهار فی اللیل ظهور رسید تقویت نشام خورد خورده
دامان ازشمیم سواد مشکین بیت و صفحات خاطر و شعر ازان سپه صفحات آئینه آئین او ناظران مرات صفحاتش از جمال معنی بهره ور
دیده ارباب البصیرت از سرمه سواد تشن منور و معنوی سواد آتش منور و بخش دیده حور بیاضش از فروغ صفحه بیرون سطورش
جلوه گر چون عقد گوهر زالفاظ بدیع روح پرور عبارتش حیات بخش کالبد بیداجوهر ارمعانی امید که تا اصحاب جامه دیده
بار جواهر مکنون و لالی موزون بر اصداف اوراق نارد و کلک روزگار رقم سواد بر صفحات لیل و نهار نگارد این جواهر ابدالاباد
گوشواره گوش روزگار و منظور نظر اولی الابصار باد نظم ارسیاه این یادگار یاران زاده طبع سخن یاران یا عیان لعل روح پرورش داده
تا از جهان گستریش داد دیباچه که بر بیاض میرزا نظام نوشته شد نام خدا این چه نو بنی
شکرفست که بلبان مرقلم بانگ از نغمه پرده جلاجل اوراق هر سفینه بهوائی این ترانه خبر است بنگاه صحبت حقایق
شناسان پرده اصغا علی الخصوص معنی پناه سخن سنگاه نکته آگاه عارف روابط الفاظ و معانی حروف بحسین و فی ابیات
سفینه نجات بحور شیرین مجلس مفیح موالح اصحاب نقش داری نجح ما جنس شعر نیابی بطون ارباب نطاق نظام سلسله

کمال بسیار کمال آنکه سال رفع الله تعالی و از نظامه به بیان این ترانه کرم باد بالنبی و آله الامجاد در تعریف صفاهان
هنگام بودن عباس حسنی در فرح آباد و جلوم از صفائی صفاهان و زینت این خجسته
نشان اگر حور عین این نگارخانه چین را دیدی از رشک شام هجران شرر برق تمثال در کانون سینه صد هزاران شعله سوزنده
افروختی و اگر فردوس برین تماشای این بهشت روی زمین رسیدی بر آتش غیرت چون دوزخ تا به سوختی بیت
ز رشک این برد یوم خجسته بهشت عدن در دوزخ نشسته شمیم عنبر انگیزش معطر نسیم عنبر بیزش جان پرور در روح
روحانیان از لطایف هوای دل آویزش در بوره قطعه هوا چندان نشاط انگیز و نیکوست که از شادی نگنجیده غنچه
در پوست ز نشئه هوا پیر جوان است درو با هم زمین آسمان مست به کیفیت چنان کز ابر بی سبب بجای قطره می ریزد
می ناب او عروس زیبا که دایه ابر بهارش بصد هزار ناز در دامن پرورده و مشاطه فصل بهارش به دستیاری عماره فرش
لیل و نهار سرمشق کرده و دلاله لطفش با هزاران غنج و دلال از حجره غیب برون آورده سپهر برین از برای نثارش
عقد پروین بر زمین افشانده و با رانگی تمام در حجله عباس آباد بانتظار مقدم همایون داماد نشسته هیات شکوه
به سرو جبین گل در بر گیسوی مشکین سنبلیتش در پای قامت سرو افتاده و رخسار لاله زارش زلف نامدار آشفته در
دست شیار در برابر کف الخضیب مدعای دو ناصر دولت روزافزون و پای شاخسارش از خضاب یاسمین گلگون لب
در کارش از غایت صدق افسون مهر پرورش دمیده و دست زمانه از چشم زخم خلق نیلوفر بر عذارش کشیده
ولیکن بهشت عنبر سرشت را سیه چون درد دم گفتم که بر رسم هر روز در برابوره صفا اده کف خطا باختی و تیر
صلابت از کمان گمان بر هدف یقین نیامد اختیا این چه وصف حسن که چون لاله داغ غلامی او بر جبین دارم و چون ریحان
خود را از جنس زادگان او شمارم از درد فراق موکب همایون بهار است و از باده وصل گذشته در خمار چون حق نعمت
او بر من بسیار است شرط وفاداری او بجا آورده بعیادت او مدام من از استماع این حکایت عنان اختیار از دست داده
جولت کرده باد سرا بمیه شدم و طبیب مسیح انفاس صبا را بر سرش برده صفاهان را دیدم بستر ناتوانی چون گل خفته از غایت
پریشانی چون سنبل شقه نبض با نبضش و در غایت اضطراب جبب دلخون از رنجوری اش لشکر آن در جریان آمده و در مسامات همی
دانستم که بیماری او از ایمه هجران است دلی با بی او از یبه و تاب هجران بجای دانه ابر به بالینش سرشک طوفان آثار از
دریا بار دیده دو دیده دریا بار گشاده و گریه مستانه از حد معهود زیاده از بی طغیان نزده رگ دلش را که چون سرشک
عاشقان از دیده پل با بر دامن صحرا دوان شده بسبب سیمین از مقوله نجابل عارف حال او به رسم گفت
بیت دلی دارم که مالامال خون است تو نشناسی مرسی که چون است به تا که سجده می از صدمت همایون بر آستی

اختلال بنیان وجودم علت مستقل بود و مقدار تشکک فتح اباد وهجرت ان دیار آباد اضافه مرض و علاوه ان عوارض گشت
قلبی است که سایه حمایت ان آفتاب جاه و جلال از سر من دور و بزم عشرت فتح اباد از شمع جمال او بی نور است اگر بطریق تحفه
گل و بادام بسته و اگر عبارت بخت و همم بسر خود بنجبانم سزاست بیت چه از شکر نسوزم لسان پروانه که بمجلس دیگری بود شمع
انجمن افروزست چون کمال بی اختلال او را بدین منوال مشاهده نمودم هر چند در مقام معالجه در آمدم الطاف الهی حرارت رفع مرارت
او هم رسیدم مساعی شاهی و شربت خوش گوارِ پرورده ظل الهی ممکن نبود و تحصیل می نمود بنده توجه رایات جاه و جلال
او را انبساط داده و مرهم جراحت ادویه دم بدم بمرحمت توفیقات الهی در تمام حال بهمواره تائیدات نامتناهی رفیق الهی دانسته
بوده فیوضات انبساط بردوام و فتوحات دو چند مستدام باد

باب دوم در مکاتیب که با عراق نوشته

رقعه میرزا محمد امین در طلب اصطرلاب نوشته

ارتفاع کوکب اقبال و طالع مسعود ان مرکز دایره
جود مشرق کرسی نشینان معظلات وجود وعده و بقاعی ارباب انجام رسیده تاج مسعود و استاد بهره مند سعادات و بنیاد
دین خلاصه ساکنان بلد الامین مدرجه باد که تفصیل دیده هائی دور بین محیطی گشایان رصد گزین بر متیاره رشته خطوط
شعاعی ادراک لیس ورای ان اصطرلاب تشخیص انضباط ان عاجز است بعد از طی عرض و طول دقایق ضمیر منیر دقیقه بین که اصطرلاب حیثیتها
است با سرگذشت هر کس تواند کرد و از روی تقویم سینه استخراج احکام نیست و با این همه بود و نوشته مساعی و بقوت و
اصطرلابی حاجت افتاده و اصطرلابی که خود دارد از درجه ارتفاع ساقط گشته و علاقه ان از عنکبوت شکسته شده
صفحه ان صفحه لوح سنبل موی شکستگی وارم داده و چهره ان مانند چهره طالب علمان گنج مدرسه مرکز گشته مصداق ان در من السموات
الحکیم اره صفایح ان چون فلک اطلس از خط و خال ساده افتاده و عضادهٔ ان چون بازوی ضعیفان بی قوت
شده و دو لبنه ان چون جثت نحام از هم ریخته شبیره ان لفظی بر زده و فرس ان با چو بین بسر برده و دیده ارتفاع
ان مانند صفحه عنکبوت تنگ که دیده و دل بر حسنه از ملاحظه ان چون دقتان سوراخ گشته کلا اگر در غیاب بستن تانی بنویسم بنور
شعاع دیده ام تا صد ملک کسلی التفات شده چنین که اصطرلاب خود را که از در خدام بلند مقام مرکز نقل عناصر اجرام
اعظم دوائر صفحات ملکی و ایام محور فلک محدود مقانات قطبین جنوبی و شمالی و کرسی اولی اسمان مجدده اشکال صور
عبدالرحمن للاصحاب محمد و محلها این الایام است این ایات لطف فرمایند چه فی الحقیقه اصطرلاب دارد حلقه بگوش احسان خود سازند
دیگر چه نویسد سبحانه تعالی حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد

رقعه در طلب عینک به میرزا محمد خاتون نوشته شد

شد شعر اللهم سرمه کحل التی لا ینام والله بر کتاب الذی لا یرام چندانکه چرخ پیر معینک مهر و ماه محتاج است بنصر
ابصیرت ان چشمان بینای عیان منور و دیده تاریک بیان قرة العین ابابی علوی و نور چشم امهات سفلی کحل الجواهر ابصار و انظار دوا

بینش مرآت حقیقت نمائی از فرستش مجمع البحرین ظهور و بطون یگانه دوران آل خاتون و شاهراه لطایف غیبی بعینک فکر و نظر
نیازمند مباد بعد از طلعات انوار [illegible] که مردم چشم ضمیر منیر [illegible] مباد که [illegible]
گرد کلک [illegible] شده بود که دیده دران [illegible]
اندر تنگ چشمان ولایت [illegible] سفید بان سیاه کرده از تحلیه یکی از چشمان او بار کتابت بفقیر [illegible] بتقصیر
[illegible] ان طور [illegible] دارد و نزدیک [illegible] شده که از خواندن [illegible] [illegible]
دیگر زبان شمار کرده [illegible] [illegible]
هر [illegible] بود کمالات صوری و معنوی از اصابت عین الکمال مصئون باد بحق محمد و اله الامجاد مسطور حسین
کاشی بوقت مراجعت او بشیراز نوشته شد رباعی قلم صحیفه شوق [illegible]
[illegible] تقصیر [illegible] نویسد [illegible] کاغذ [illegible] کاتب [illegible] نویسد [illegible]
[illegible] الفت [illegible] وحدت و کثرت [illegible]
[illegible] زبان پیوند [illegible] عالیه [illegible] باخلاق [illegible]
تخلقوا باخلاق الله [illegible] آمده صفا [illegible] داده [illegible] که اگر [illegible] صباح [illegible]
روشن [illegible] دیده [illegible] و اگر [illegible] صباح [illegible]
[illegible] سال [illegible] اهل صحبت [illegible]
[illegible] خفیه [illegible] الفاظ [illegible]
از [illegible] طینت صفای خاطر و لطافت نگاه و طهارت نظر [illegible] دیده پاک بین [illegible]
[illegible] کرده رباعی ای [illegible] تو [illegible] تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] کیمیا [illegible] که [illegible] دل [illegible]
[illegible] باستقبال آید [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] میخانه [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] صحبت گرامی [illegible] امروز [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] حرم [illegible] دل را [illegible] دل را [illegible]
[illegible] عشق [illegible] ملک [illegible] است [illegible]
[illegible] بیت [illegible] معلوم نیست [illegible]

و این نیم بسمل هجران را چاره نسازند بیت خود نگرار ورد رباعی و از بهار تا به توصیه بیابان است در هر کام صد جا ودن است

رقعه به محمد حسین چلبی نوشته شد سلامی بلطافت زنده رود و صفای تحیه زنده رود دعائی بنکهت جامع

ذریت کار دان تحفه محفل قدسی شمائل حضرت افادت مرتبت افاضت منزلت حقایق شناس دقایق پناه دانش آگاه سخن سنج

کوکب اوج افضال برج کوکب اقبال راصد درج الفاظ و معانی زبده نتایج سعود آسمانی قدردان ارباب استعداد فاتحه دفتر

معارف مبدا و معاد مشتری متاع کتاب علم و عرفان جوهرشناس گوهر صحاح جواهر محقق طوسی نعم النصیر خطاب اد کرده

علامه شیرازی قطب فلک تحقیق و تدقیق نام او نهاده و حکیم شیروانی از روح ریحان افکارش درون جان را معطر ساخته

فاضل قوشچی صد شهباز بلند پرواز خیال او گشته به میمن باض ریاضی از طراوت طبعش نضارت یافته و انجم نجوم از افق صحیفه

طلوع نموده ملکه در اکثر علوم وثیقه شناس گشته و در هر کمال به درجه کمال رسیده و از دیوان متنبی این بیت وصف حال او آمده بیت

بقوله بالفضل من آبائه یکفی بالسعی من لاسمه اگر چه صله نامه از تعداد اوصاف یکی نماید بلکه خطبه رساله شجره مبارکه

که ثمره خامه این کمترین است از حیطه آن بیرون نیاید امید که تا هنگام طلوع آفتاب از مشرق مغرب فضل و افق دانش لمعات اشراق

وجود فایض النورش مطلع انوار فیض بوده بکلیه اخلاص درویشان دعاگو در زاویه اختصاص مخلصان خاصه جوهری از پرتو

آن بموفقیت نور شکده تیها مصباح را بعد از علی و ادبی قدسی و عاد خلع نعلین اظهار اشتیاق ابلاغ مینماید که از شمول عطف

عالی که نسیم حلق و خصوص این طبقه تحقیق تربیت بسیار تعجب مینماید که بکمتر متوجه احوال کثیر الاختلال مخلص قدیم رجاء

اخلاص مستقیم ضمیر نشود و هر که سینه که چون میکده را در دهر کاسه می داند کار فی التفاتی ایشان شکایت کند با به

طالعیها خود نگارند بیت کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم بعد الحمد لله المجید که خدام

قدسی احترام هم صاحب مرتبه قرب و منزلت و قبول و تاثیر نفس ظهور آثار شده هم در حق شناسی و قدردانی و مرتبه‌دانی اند

و بفضویت بجای گوشه نشینان نبرد و انتم و احوال گمنامان نه رسیدن به واسطه یکی از دو خبر خواهد بود اول عدم اطلاع بر حالات

درد ایشان و دیگر عدم اهتمام به شان ایشان بیت فان کنت لا تدری فتلک مصیبة و ان کنت تدری فالمصیبة اعظم

عجب تکلفی پیش آمده اگر خشایعه بطریق خود ستایان عرصه زبان لاف و گزاف بگشاید و دعوی فضل و کمال و استعداد و استهلال

نماید خود نمائی و خود فروشی کرده تهمت شود و اگر هیچ نگوید و خاموشی گزیند مجهول القدر و بی نام و نشان بماند و اگر اظهاری بی سر و سامانی

و بی سرانجامی و پریشانی خاطر و تفرقه حواس کند هم دوستان را ملول و هم دشمنان را شاد و خوش ساخته تهمت به جمل حالیه مضمون

شعر چون خود خاموش نشین که دل نازک طاقت فریاد داد خواه ندارد عمل مینماید و بیش ازین مصدع بمقوله سخن نمیکند تا شنیدم

عتابی که در بین او دان باصفهان فرستاده بودند و امر عالی که آن حضرت صدور یافته بود بمخ انها فیها مطلع اطاعت

رساله وحل آن تحریر یافته نسخهٔ مبارکه موسوم گشته امید که بموجب ترتیب گرده همانا که چون بنظر مبارک آید سیاق کلام و اسلوب خاص طرز تازه بیان
مطبوع طبع الکلیم گردد و ایجاز خطبه و بعضی مقدمات این درج مختصر افادت پناه فضائل دستگاه مولانا الافاضل الکرام نتیجة الاماجد العظام صاحب الطبیعة
النقاده والفکر الوقاده والفطنة العالیه والفطرة الیافعة نور چشمی بالذی محمد و مرزا گی مستغنی الاوصاف لازال کاسمه محمد التقیا محمد ابیت ستاره
شد بنظر النقاد درآید و از روی توجه بابی بیند که خالی رمز غیبت وقد انتهت السواد الی البیاض بباران
شیراز عموما نوشته شد منکه میخواهم که یکبار و دیگار بطرز باشم و بر رسم و عادت ارباب رسوم و عادت کلک ابلیس باطل آب
اندوده کم اگر قلم را نیمه مرکب تازه در دوات کنم و بهر یک از دوستان بجا و لقبهای رنگین از ساکنان خاک پاک شیراز و از غبار و الا
خوش نظاره و بدی ظاهری سینه صاف اند نامه با رنگین مشعل بنویسم و بر بست نخ خورشش ام شوق خط اظهار نمایم عبارات یکانه و شعرهای عالی
در مسند ریخ هم آینه از ظهور بر طرز خود گذشته باشم و یکی از مردم ساخته روزگار باشم قطعه ما بیوقوف بازار عالمیم عادت نکرده
روش کار عالمیم هرگز ندیده ایم چو گل فیضی از چمن ما سیر کرده سر و دستار عالمیم از صحبت بلبلان چمن رنگ و بو نگرفته
ما عندلیب تازه گلزار عالمیم افسرده ایم از شکیباهای صلح کل سر گرم جنگ باد رو و دیوار عالمیم گر چه نصیر ملک بنا نیستیم
شکر خدا که ملک دنیا ز عالمیم خوش گرفتیم کلی ز روی کرده ایم و نامه های نموده ایم و از اعدم صلوت تکلم بخبر چاره دیم کمتر جا داشتیم
در هر کوچه سبحه به لب باغی دو هفتم و در هر گذری رحمی و در هر باغی نقش لیسته اند و در هر صحرای شهر نشان کرده ام و در هر بقعه
پیری و در هر خرابات مریدی هم در رشته است که بهر یک گره خوش نشینان آن یک کتاب سخن یاد نیم نسخهٔ مجدی که بنسب دار آن
نشینی یدیم و ستاد و هیبت والصدای و نقش خود در هر پاره داریم زچاک سینه در هر پاره نظاره داریم در بیت رشک کلیم
زلیسمت حلا کی کی در نیو وقت جامع کمالات نبی و نکتنجی لطایف های بیخبر لیتفاده دو دو بار لطایف نتهای افضال و حید
و فریدا وان العصر جاوید دوران شیخ و تصدیر الحکیم کلک رضا کرد نیتی بدی ریسپین باد حرم کنیه مصدر الحق کند نامه
جامع نظم و نثر توانا بود و کدام مکتوب است بلاغت باعث توانند ۱۲ اگر بالفرض مسافت اسلوب امر القیس و تا قت طور
وطرز متنبی و اعجاز سبحان بلاغت مضامین مضامین حی مصعب عبادی و مراسلات ابن العمید مکاتبات عبد الحمید و مقامات
بدیع همدانی و مقامات حریری و حمید الدین و محاضرات راغب و یتیمه ثعالبی و تتمه ثعالبی و شرح لامیه صفدی و مکاتیب مولانا قطب محی و فتایح
ذهن کشاجم و صنایع طبع بادم بنده همه ها لی لاله و صنایع تاریخ وصاف و منشآت مولانا جامی و شرف الدین علی یزدی
و نظمیهای عبارت شیخ ابو الفضل الهندی و بلندیهای نظم و نثر نصیرای همدانی و دقایق قصاید بدری الفتی و نکات ظهوری و نثر طغرا
و معنی تراشی کمال الدین اسمعیل و گلستان سعدی و دیوانهای حافظ شیرازی و لطایف تصایات خواجه فضل کاشی و مولانا بیجانی استرآبادی
و هر چه بدین باشد بجز محموعه ستیلای قبول کند و هیکل حسنا ... کمالات است که ... لطایف برآید و بصورت

این اوراق مصور گرایید در تصویر رشته قلم از دست انداختن و دوات شکستن بدل نزدیک است شاید پاره کاغذی که اگر کبوتر نامه بر در زیر پر نفس
به نیندازد یا طعمه شاید این قضا اگر در دیده کار آید این فهم مجسم و اوراق مشکل زبان بنیاد که مکتوبی است ناطق بسته لوح سینه است شقایق مجالات خویش نگاشته ام
و یار حفیظ بعنوان آن نگاشته بزبان حال من سلام بدوستان حالی و یاران جانی خواهد رسانید و بیان اشتیاق من خواهد نمود و انشاء این بیان
خواهد کرد مثنوی فغان از رفیقان صحبت گسل ؛ که یکره ز ما برگرفتند دل ؛ به یک نامه هم یاد کردند یاد ؛ که دل خوش کنم زان
همایون سواد و بحکم آنکه نامه دوستان عزیز است ؛ دوستان عزیز این نامه نامی را گرامی دارند از آن بیاض به نگارند مثنوی
بهر آن نامه که یار جانی بود ؛ طرب نامه زندگانی بود ؛ برآن نامه کز یار گوید سخن ؛ طلسم روان است تعویذ تن ؛ به چشم بر نهم که
همان مکتوب مرغوب به محبت اسلوب به جواب نامه سر زند و جا یک تیر از بازگشت صد نظر انتظار باز فرستند که صد انتظار و اضطراب
جواب ام بلیت جز وصل بیخبر سیاوه ؛ زود هر سه آن زود بیسار باد ؛ حق سبحانه و تعالی همگی را حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد بهمه
حاشیه خط نوشته شد حاضر الوقت نسیم آسم و حای عنبر نسیم شمال جعفر آباد و مصلی سیار و چشمه چشم سلامی بسلامت
سلسبیل بعین الحیوة رکنا باد عرض نماید سعدی یا رب زخاک فتنه بگذر از خاک پا رس ؛ چندانکه خاک را بود و باد را بقا
کتابتی که به محمد هادی ولد آقا رضا زارعی نوشته شد مثنوی سبق شک روان زان ورق گل دارم ؛
نامه شست تر از دیده بلبل دارم ؛ نیستم بیخبر از دست که در مکتب دل ؛ چه کرده ام جز وکسی معرفت گل دارم ؛ نوشته از ای خط سنبل سا شم
بهمنی است ؛ مشک سیاه از ز لف تو کاکل دارم ؛ حکیم تازه شد از زلف تو هم بوئی ؛ نفسی بر نکهت سنبل دارم ؛ نفسی از تو
شدم دور بهمره م ز فراق ؛ تا عید آیه به مقدار تحمل دارم ؛ خضر توفیق نگرد هادی من گشته نصیر ؛ اصفهان از تو که من چشم ز ایل دارم
؛ یگانه ایزد و بهمال الف نکیامی دوده ما اقبال زبده کارخانه جلال آل نقاوه دودمان عز و احترام تمیمی که سلک نظام از
دور بدل نزدیک بهره مند فکر دقیق و اندیشه باریک تحسین آرای بخت مسند دل بیدار گلچین حدیقه خلق همیشه بهار کامل حدس بلند و طبع
مشکل پسند صفا آیین وفا دوداد که لقای سنجیده شاره و دیده بار رقعه بلیت القصیده نظم سلسله صفا جویی رتبه دار سخن سنجی او نکته گوئی مظهر
آبادی میرزا محمد هادی را توفیق سر انجام مطالب این و تحصیل کمالات این رفیق گرداناد و هادی تائید و ادوات دل صاحب
کناد و چنانکه قانون نظام سلسله ظاهر کارگاه صورت بدست آورده سر سامان نظم و نسق املاک باطن و حل عقد و انشای معانی
و ادباری بهتر و عبارت لطیف و سخن نازک ادا شود چون حکایت سلسله بیابان سخن گران بجا انجامد آید باز خاطر آن لطیف طبع نازک
مزاج خواهد بود ع باد اگر باد هست که بر گل بار است ؛ از آنجا که رمز دانی و نکته فهمی و ادا یابی حدس بلند آن گرامی گوهر یکتا
است از نوشته شیوه ارغوان صفحه بیانی تنها فهمیده کنایه احقاق حق مرتبه آن مسند سنجیده است آن حضرت را از سیاه و سفید بیاض چشم نوشته
شود آنکه دیده بصیرت آن دیده نگهبان مشتاق و پیدا است در خصوص هر چه حاجت نوشتن که جبین مینا قدم با جناب آن مسند تجلا کمال خیال

دمقیاس قیاس و میزان بیان و پرکار اظهار و ترازوی فکر از سنجیدن گران باریهای هجران و پیمودن وادی شوق لغایت
نحو و بیکار مانده نظم شروح این هجران و این خون جگر ؛ این زبان بگذار تا وقت دیگر ؛ گر بگویم شمه‌ای زان بی حد شود ؛
مثنوی هفتاد من کاغذ بود ؛ نیک می خواهم به پهنای فلک ؛ تا نگارم وصف آن رشک ملک ؛ مثنوی از حجم گر گردد چو چرخ
در نگنجد اندر او هم نیم سبح ؛ من وصل بر و کوه هیم ؛ که چگونه آرزومندیم ؛ اگرچه حال دل شما بهتر فهمیده اید مرا از وجه خبر
کرده زایل شمیم هر چند الفقیر میدانم که با وجود شغل بسیار و کار بیشمار این زمانه را از خاطر دور نخواهند فرمود اما لو کضله
احتیاط و تسلی خاطر التماس میکنم که فراموشکاری شیوه نسازند و به نگاشتن قلم بهجت رقم لطایف نگار سرور بخش خاطر
محزون شوند که فرصت داشتن عذر نمیشود هرگاه که خاطر ما از شما به این قانع نشود که گاهی نقطه از خامه عنبرین رقم در
رنگ خال عنبرین بر چهره پاره کاغذی گذارند و بفرستند اگر کلمه یا سطری از نعمت تحریر شما باشید بیت باند
التفاتی از دل خوش نشود میگردد ؛ دل بازی خورد من از تو راضی زود میگردد ؛ اظهار حالات خود و تفصیل چه احتمال
دارد قطع نظر از اندیشه ملال خاطر آن نازک مزاج آن مجال کو دان فرصت کجا فارغ بالان هم بکار نیستند
شوریده سری هم رقص ... نکار کرده گفت مجال کو الحق چه خوب گفته بیت گهی بگریه در آیند و گاه
ناله کنند ؛ چه مشغلهاست که آشفته خاطران دارند ؛ ناچار بطریق اجمال اعلام می نماید از آن روز که از خدمت دور
مانده اکثر وقت تا در اصفهان بسر برده بلی که بتکلیف یکی از اکابر عظام بسیر فرح آباد ... رفت و دو سه ماهی
کار دوی کیتی بوی از آن صوب بوده در آنجا ماند و چون موکب همایون بعزم غزای گرجستان در جنبش آمد این مهجور ...
بجانب وطن مالوف شتافت و بواسطه انجاح بازماندگان آنجا چندی توقف واقع شد تا درین اوقات که ماه ربیع است
و هم فصل ربیع مراجعت نمود اگرچه خدام اوقات انتباه افاضت دستگاه حقایق آگاه معرفت و معالی پناه ...
الالتفاتی اعیم الانامی سلمه الله تعالی بواسطه شروع بعضی امور از تشریف برده بودند اما برادر اعظام کرام جلالا محمد جعفر
حسینا و کما الاخوانیه فتح الله در اصفهان بودند و در منزل مقام داشتند که بندگان آن کامیاب شرف ...
ظل امیر نواب رفیع القدر رحجاب ستوده القاب عالی مآب اکابر اختصاصا و امثال معادن الاوصاف امین الملک و الدین جاه ...
سلاله الا ماجد ضعف الله جلاله عنایت فرموده بودند مشارالیها نزد مخلص آمده مجدد شدند که انجامی باید آمد چند
عذر خواسته پذیرفته نشد آخر انجا رفت و اکنون آنجاست نمیدانم کدام عبارت تازه ... و چه مضمون رنگین
آرم که بوسیله آن دو سه حرفی از خوبیهای آن باغ دلستان تمام تکلف کنم چند انکه اصفهان انتخاب جهان است
این باغ دلستان انتخاب اصفهان نسیم صبح هر روز نیلوفر آفتاب برگ ریحان صحن با الماس ... از دل باد صبا ...

رنگین باغی یا للعجب همتا گلزار · بنفشه رنگ از غیرت شگفتگیهای بنفشه زارش چندان دست بسر زده که بر انگشت و [illegible]
شاخ بنفشه کبود گشته و لاله رنگین از رشک صفای چمن زارش چندان شکسته رنگ گشته که سمن نما شده بلکه صنعت کاری روزگار
هنوز هیچوان بندی فصل بهار درست نکرده چندان گل یاسمین سفید و کبود در بساط باغ نظر بخشیده که بنیاد هیچ تخته روی زمین
از انبوهی چار خاتم کاری مانند نرگس شش دری نمی آید که نرگس وان آن بهشت چشم التفات باز کند و رونق باغ آن را دیگر کسی
مشام جهانیان را بعوارض گلهای الوان [illegible] و [illegible] از فیض نو بهار جوان بخشا مشغول به عطرافشانی و خوردان باد
باد وجود خواب غفلت [illegible] سحرخیز [illegible] ارتفاعی برگزیده چمن آرای و میان رعنان چمن سبزک سبز شودی
و غنچه های بسیاری [illegible] باصح انبار و از نار رباعی [illegible] که روضه خلد است در خوشی · از غایت تنزه و [illegible]
و دلکشی · در سر کشیده شاخ شجرهای او [illegible] · در بر گرفته خاک جیبهای او و از تصور [illegible] تصویرش چگویم که در تصور [illegible]
خلد برین [illegible] در سمان مهر [illegible] آفتاب [illegible] کنایه [illegible] طاق ابروی بتان خط داده و مرغان تصویر
[illegible] اینها [illegible] های [illegible] خاطر خواه کرده از گرد صفهان عنبا می خاطر تحفش رسیده و بخت سبز سمان هرگز چنین نگار
در [illegible] های [illegible] در دو دوایه [illegible] آیینه جمال [illegible] خوانده همین [illegible] چشم من است که از [illegible] های من
تمناهای [illegible] مصداق [illegible] باره نسایم عنبر شمایم در حول [illegible] انفاس سینه صافان از کدورت [illegible]
و [illegible] آمده [illegible] که از شوق گلشن حضور آلوده خون جگر گشته سخت می ترسم که این گفتگو را اصلاً [illegible]
[illegible] فرمایند [illegible] محبت قدیم و اشتیاق جدید [illegible] که هیچگونه اعرافی و هم مبالغه [illegible] کوچک گفت و شنید
محیط این بحر [illegible] توانند شد و لباس [illegible] کوتاه [illegible] حروف برقامت [illegible] است [illegible] اگرچه با
اسم [illegible] رباعی باغ و گل و مل نوای مرغ بهار · حاضر همه [illegible] زیبا یار · انجا که تو غایبی
از [illegible] · و انجا که تو حاضری با [illegible] · اکثر اوقات باین تقریب [illegible] این بیت مردم ممتاز
این یار از فاضل و جاهل و ناقص و کامل فصحای سحبان زبان و بلغای [illegible] بیان [illegible] و یاران بی تکلف و صدر
گزینان مسند عزت و خاک نشینان کوی محبت انجمن آرای [illegible] و گونه گونه [illegible] نکته [illegible] مقوله مقوله گفتگو [illegible]
و [illegible] جمیع [illegible] سخنی [illegible] محامد [illegible] مفاخر [illegible] و صفات [illegible] مناقب حضرت والد ماجد [illegible] محامد [illegible]
گوهر محیط [illegible] است چه بودی اگر اجتماع [illegible] دادی و توفیق [illegible] اگرچه در [illegible] الایام در [illegible]
اصفهان [illegible] در [illegible] کرام و [illegible] از [illegible] در [illegible] شکیبایی [illegible] و گزیده [illegible]
[illegible] در حسن سلوک و تنسیق مهام نظم امور [illegible] عمارت تجدید و کمال اتمام [illegible] در [illegible]

تعالی بر لا زبان حالی نظاره خواهد شد هست مجمل احوال تا صدور نامه نمیدید و همگنان گذارده که قلم را ثنایی کاغذ کنم و از مضمون شاکر تعجیل ارباب اعتذار گوئی
سخن بتخفیف تقدیم شد حق سبحانه نظاره بدلائل این و آخر حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد کتابتی که به میرزا سلیمان نوشته مثنوی
گر سلامم نیست لایق عذر چه جوید ز دیر برین خامه که تا در قافیه نام سلیمان آیده چه بر ز از ناسلامی ابکه نجالت ته وهم بهم صدره سلامی از آن حیوان امده
جز بنامت نامه عمرم بخواهد شد تمام * عمر مشتاقان باین عنوان بپایان لواحق بجدکه به بندگی الی ارادت سلسله جنبان التفات عالی شده
بود سالگذشته تا آثار آن جلوه ظهور نموده و به مطالع نوازش نامه نامی تشریف بسیار عنایت فرموده و این پرورش بی امروزی نیست از دیرینه ست
انجم در گوشه بسیار نشسته منتظر تفریحی آن بهیمان عبث فیضی گرد بیت اکو بخت که در سایه دیوار سرای به نشستم و از پا کشم این
خار شکسته به فیض عالی ابدی باد کتابتی که به سیادت پناه میرزا نور الله نوشته نام خدا این چه طرز بیست تازه که در نامه های
روزگار ذکر القاب و گذارش اوصاف طفیل مقصود است و درین نامه خجسته ختام مقصود الحق ابلج والرد الباطل لجلج لی سخن در صفت حضرت قبیست که شجر
سر دبستان کلامش صندل پیشانی بر پاید قلم و بسان پاکتش باخانه کتاب وحی الهام هم کتابیست به پیرایه اجتهادش
بر شرح معقول و مدبر معتقدش کار بلاغت سکت معقولات شبهای معنبر شمامه اش احیای سبع نقادی لوح العصا
و نسیم ریاحین بهشت از [illegible] ... [illegible] حقایقش رحیم القیصری
اسامی ایمانش هم فلک از ره باب التجانسش المومنین چه پیمانش نامه الفاظ تازه و معانی بکر نتیجه صفاتش
نو رسیدگان خانواده فکر از پی تو ضیح سخن معانی و مرده [illegible] تزدیک خاطر افشان غور رسی جدش صابیش شارح معقول
بطون و متشابه نکته اش به برکت حرکت و شکون سکون ان گرد با آب بسازنده و اگر کان سنگ نجاک نشانده او و در پرده دلش
ظهور سخن صافی عوی نقش نه ببر جلیت است گذاف از برکت تذکره نجاه ذات و مناصفاتش تطویل حسن کلام و اختصار عیب تمام
ثنای دیگران غیبت که تطویل نا خوش اختصار و لکش باشد نجها الطف بیان معقول و مسموع بشنید ممنون اهر چند در حلیه جلو
خامه چون شیر سواره سوار الاستطیع است الیکن ازنهایی لن متش الطول الی فاسنه و رکعبه وصول به منتهای آن نهایت الغایت
است و دو نه بعض الانوق و حمله سیاره الفاظ و معانی و فا بهیج بکنره آن تواند کرد است چه چنین قلم طی این بادیه بنا روحود سما
بهتر که از ان بعجز اعتراف نماید که هیچ ثنای اتم از آن نمی نماید حضرت حق سبحانه تعالی خطاب مستطاب بحضرت کلیم علیه التحیه والتسلیم فرمود
که یا موسی اشکرنی حق شکری قال لا اقدر علیه قال من عرف ان العجز منک فقد شکرنی مصرعه بحجز فهم مانند گوشتی زبان گفتگو
بستم اگر چه ور نظر ظاهر بینان جلوه گاه صورت به سعادت ملازمت استعداد نیافته و از مشکوة افاضه آن چراغ عالم فروز
خلوت سرای هدایت که کریمه مثل نوره ایمائیست لطیف بوجه کثیر الوجودش توی برین شیره بخت ما افتاده اما در بینان
خیال دانند که در عالم معارف معتکفان آن قبله اقبال و محرمان آن رکن اتصال همت علیتوی از برون و درون

بازارم فزودرون خلوتیست با یارم ٭ کس نبیند جمال من بمثل وت ٭ ره نیابد کسی بخلوت من ٭ و بهر چند از تاسف انگشت
عبرت گشته انگشت بدندان است امید اگر باقی مانده زندگانی در ملازمت سامی خواهد گذشت سر حلقه خوشدلان است کل
صاحبوان قریب یکی از عرفای متالهین بعضی از مکاتیب خود نوشته که عاقل آینده را شده داند و شده را رفته داند
اگر آینده را دی ورشدن است ابلیس از تا بود برکنده شده ردی در رفتن ابلیس از بود برکنده شده هر کس که از شیراز مکه شد اگر چه
در یک منزل از شیراز است در مکه بیش است که شیراز از این شتری نه نصیب است که فاقد واحد است و واجد فاقد موجود مفقود و
موجود انتهی نسیم المعانی از آن گلشن سپهری بهارستان سعی در کار است که این غبار تحریک آن با ستان نشینی آن صدر بارگاه
اجلال ستارگرد و وطن و طور این در بار تحبیبت که اندازه ناگواری آن از مقیاس قیاس خارج است بلغت الدنیا لختت
بیچاره صاحل قدمان که درین دام افتاده ایم کان علی و سهم الطیبین و از عیش قاصر علی ظهر العصا
قدر و قیمت وصلان اصبح صرف الستا کتابتی که بمیر سر بوقت رفتن ان هندوستان
فردوس بنیان نگارش نموده سخت آماده شنیدم اگرچه بودم اکنون که بهمه علی الخصوص درین وقت که
خلف الصدق دودمان سیادت و نجابت مسند الصدر محض افادت و افاضت انتخاب مجموعه لیالی ایام زبده نتایج
عناصر و اجرام دقایق حوادث غریبه سوانح جدیده طبع وقادش سوزشارات حکمت و تجارت شگفته دین نقاوش سفینه منتسخه نشین
نجات امر النفیس سبحان خط شکسته اش خط آزادی شکسته دلان کوچک بزرگ نشین فضائل بسیار کمال اندک سال شرف البقا
کاسمه الشریف ولقبه المنیف که درین نامه دلی تحبیب لفیض شیر نخوش داشتم دلی را که تکلف و شایبه تصلف که اند کار داشتم نه
خدمت محمد والیش علاج میکردم اعزام نامه بر ملازمت پیشه تمنا رار از شرف حضور خود محروم فرموده هندوستان را مشرف میسازد
زمین هندوستان با قیمت درش نم نعیم و فضای خلد و از حضرت بیت المصیر من اگر بهمه انگونا گون شکسته بودی بهر
کی بودی در ملازمت بندگان رالیه الان مستارالیه نبیه افاضل الزمان ابن خدمت که بوده الصفا لبیک تحرین بیان جهان اصنام است
آدابنا مساعد روزگار پیش این منتسب نمیشود از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق مرصد اکه در از جمله مخلصان صادق الاخلاص حساب
فرموده نام او را در جریده بندگان ثبت نمایند و اگر زحمت و خدمتگاری دست آید بوده باشد برجوع آن منت نمایند بیت محمد
حسین چلپی نوشته بیت صورت محیم غایب الطاق در نظر و دیدار در حجاب معانی برابر است سبحان
الله درین کساد بازار عجیب قحط سال الفت که دوستان قدیم از هم فراموش کرده هندوستانیان که این ازیاد بیم رفته خامه با زکلیم
گونه نامه کشیده و ترنج تا بساد و از طبیعت زمعنا شنیده و دست بیت میلسیده و یار بیار آ مخلوقات منیا
بیت سرفرازم نمیسازی بدستان و بیانی ٭ اگر صلح است بیا اگر جنگ است و شتابی ٭ نفعم چیدن که هم همه بین

سپرد دلنش نظارت … بلند محبوب که بااین طور وطرز زمانه وکار وبار روزگار پیش شیخ میار روشناسی و در شناسی بات عزیز مصر
جامع وجود میزاب بدار کعبه وجود زده و در سابقه نقش نیست محمل قدس گردد بسلام وپیام خورسند کرده و بقاعده نامه کراید
ببیات بیانات چه بسگویم آنجا که از دل بدل گذارد و از خاطر بخاطر خبر است اثنای معنوی در کار در رابطه باکرم باز از جمعیت
انفصال و ذکر جمیل بسر بادی انفاس که … راه نوردی عالم سوار زده و بدوستان غائب سید الانبیاء وصاحب الامر …
میرسند و بپیام دوستان میرزده و … سعید بجا نهار … و دمیازد رباعی و لما بدالی ذکر
کم فی سامعی * مشتغل قلبی وله … طرفی * فواعجبا لوعاملتی الوری * اخالو علی قلبی …
… * العشق بالوصف * در خصوص … الاوقات … در خصوص اکثر اوقات از ما
محفل قدسی … فیض … سپهر مقام قدسی … مفاخر و معالی زبده اهل و اعالی تر دستک نظم و نثر پرده
سنجر طبع و قادش پست و … تازی و دری بیوده کلام … انقادش … و … رقعه بخرقه دو هفته
سحبان وایل … منشا نقش … سبحان الله والحمد لله … پیام … علم و نقل فاتحه و خاتمه فیض
وازل مجموعه مکارم … محمد حسین علیه … الله … بفضله و … استفاضه انوار
از … مجموعه لیل و نهار … مناقب … باشراق … و معاصد … این … روابط باطنی
… استقباس معنوی گشته بیگانگی ظاهری و ناشناسی صورت … ظاهری بهم ضمیمه رابطه باطنی گشته
با معیت فیض عظیم … السلام علیک … ظاهرا و باطنا محمد حسین …
غزل صبا بحضرت گل … بگاه ببر * پیام شام بدرگاه صبحگاه ببر * اگر ز گریه من نامه تر شود باری * سلام خشک
بیاران بدرگاه ببر * ز ناصبور من یک سخن … برسان * … ببر * … و دامن …
آن گوشه کلاه ببر * … بجای … ببر * … ببر * … آخر …
نشینان خانقاه … تا از صحبت … اختصار …
سیاه … فاتحه و خاتمه فیض ابد و ازل … قیمت … صاحب …
دریکا کی بهم … دست نظر نقش … ابواب … کلید … خلوت خانه ضمیر … رونما بود
بانگشتی … سخن گفته … دیگری از انگشت … الفاظ …
کاست … عبارات … اطفال … نسیم … اقتباس …
نگردد که … نظم … طبع … اشعار … تازی

پیوده کام دهن از تماشای قلیش علاده سواد رنجهای او را چون رقعه بر خرقه دوخته و سبحان وایل از مشاهده منشآتش تو ابحار
از ذکر سبحان الله و الحمد لله اندوخته از حسرت نسخه خط نورسیده نسخش اشک حسیم یاقوت سر رنگ یاقوت خشان و بارونق خط شکسته
اش مو میای از حسرت شکسته بالی بشیمان سطور لگاشته کلک کهربا سلکش بجاده با اقلیم نثر های خداداد و بیت السوریش لکشا تر از خیابانها
عباس آباد سخن مختصر کنم که بعرض و طول گفت و شنید بی لیس و ماترش نبرد و در امثال این معانی با ار اندازه کلیم الفاظ تکند مجموعه
مکارم برجی و مکتبی محمد حسین چلبی که پاسبان عباس نگهبانش باد محروم مانده ساعتی استغفر الله ساعت چه معنی دارد عمر اقلیم
اشدعشر القدم لحظه شگفته نشده و با انیهمه تعجب که از بی طالعیها دارم تبسم داری خنده نو بر نکرده امروز معلوم من شد که ان بحر
چیست و در در این کیست تا حال لفظی مبهم می شنیدم و خوابی پریشان می دیدم محرومی خدمت گرامی معنی آن لفظ خاطر
نشان من کرد و تعبیر آن خواب پریشان نمود مصرعه ذوق این باده نیابی بخدا تا نچشی سید انم که هرچه درو ادی اشتیاق
می نویسم تصدیق می فرمایید به یگانگی خدا قسم که اگر نه شدت سرمای زمستان و کثرت برف و باران مانع آمدی با عقد توقف
در تبصه کرج نمی نمودم و به هر عنوان که بودی با صفهان آمدمی نمی رفت که در این سال مقدمه گرچه وصف حال قیصر شده لی
اختیار به زندان وطن گرفتار مانده بنوات ما کرج منتظر الفرج حقا که اگر بشرح محنت وطن پردازم نوبهان را از یاد وطن فارغ
سازم می خواستم طرفی از احوال و برخی از اوضاع خود بنویسیم دانستم که از حوصله سینه بخوانی است و اندیدم که در و سر عنوان دهم
بیت دو دست از حال من آن به که فراموش کنید ؛ کین نه قلبیست که گویند و کسی گوش کنند ؛ توفیق راک سفر
صحبت گرامی رفیق باد به میر محمد مؤمن استرآبادی نوشته شد غزل صبا بگلشن امیر ارقدش ره بر
به نوبهار کرم زاری گیاه به بر ؛ ز خردیش شبنم زبانی بموج نیل بگو ؛ فغان تیر شبخونی باوج ماه به بر ؛ به نیز تازه
دو گلدسته از دلی و جگرم ؛ بار مغانی ستان بزم گاه به بر آسمان عنبر کو جنگ که در رکتب خانه ابداع صفحه پیشانی
مر به مهر و مهر و ماه جلا میدادر که برایی نقش اخلاص آن یکتای خلوتکده سرور منبع لیستن پیشطاق حضور بنیا هی زرد
نقشی و طلائی دانا می رموز النقوش آفاقی گرد د و نام صد جنان شایان آمد که سر خط تعلیم سواد خوانان دبستا
مودت کنند لفظی چند محرره شده که حرف شناسان لوح جبین از آن استنباط دقایق اخلاص و حقایق شوق توانند نمود
گوش کلاه یکتایی یکرنگی ترکیب تا چهره نمایان بوج ارادت حریفانه روبرو نشسته ام کار بر سالی از بیش میرم سند معتبر
دارم این علم سیمایست نه علم سیما ذلی بوقلیست سهو القلم و سفینه صفحه را هنوز در و کوچک و اصلاح معذولست از فاتحه تا
خاتمه بلیغ صحبت یافته آری چه اقبال باشد که خاتمه الطاف قلم اشفاق آن و بیت کردار کارخانه دانش و بینش معنی
اعضا نقش این طرح و نقش انداخته و این نقش بدیع پرداخته فد یکلم بلطفهم عالملهم وتقم بما وهم حجم بطهم

حسین کاشفی نوشته بحق صحبت قدیم که تا بمقتضای گردش چرخ ناسازکار توسن فلک پای مبارک آن نابغه
قدم مقام کمال را شکسته خاطر دوستان ازین حادثه شکسته تر گشته بیت چو پای ترا چرخ بیجا شکست ز مرا دل شکست
از ترا پا شکست باری با قضا کوشش با قدر اویزش سودی ندارد و شکیبائی در امثال این وقایع بغایت پسندیده
است امید که مرهم عنایت الهی جبر این شکستگی نماید که بجز رحمت وی درمانی نیست بهرحال اگرچه از خدمت دورست از مهجوریها
دعای صبح و شام در درست سازی شکستگیهای احوال خجسته مآل است امید که باجابت مقرون باد بحق محمد و آله
الامجاد رقعه بیکی از اطبا نوشته دعای که چون سهل حاد لعینا از امداد طبیعت و نضج مواد باجابت مقرون
باد خند و سلامی که صدای قرقره آن از انحجار ادراک رسید و اصطدام زند بار داخل سموم همراه باد سموم
بجانب استاد زهر و جلاد شهر ثانی زهر الحکمین ثالث قتل عام و طاعون قایم مقام سم قاتل نایب مناب زهر هلاهل قاسم اجل
مجدد قابض اجل مروج و منهای هلاک و فوت کار فرمای ملک الموت قافله سالار خواص آفات طلیعه عساکر هادم اللذات
اعظم نسخه او دیباچه هست ... از مرضی ‹ نگوئی او هست گذرگاه سپاه اجل ‹ آن طبیبی که چو بنوشت دوا بهر کسی
بود بهر مرگ همان حرف نخستینش دال ‹ او طبیب است ولی هست طبیب اجل ‹ او مسیح است ولی هست مسیح دجال ‹ ذات
کامل الصناعت که خضر حیات که ذخیره چندین ساله ابدان نوع انسان است در یک نفس بباد فنا داده دولت جاودانی
اسباب علاج ناتمام الله ... کلک سنان ... بادام بنیان شفاخانه ... قابضان ارواح ... باشند
حاذق ... قانون ... کلی ... ازاله صحت ... مرض ... صابیش ... هست ... تقریر ... علت ... تبرید ... سقیم
را ... چون سموم ... مریض را عیادت ... چون بحران ... منذر هلاک ... میگرداند ... که اشتیاق دیدار
آن یگانه چون صاحب اسهال دم بدم میل طهارت خانه زیاده میگردد ... که علت لقای چند روزه ... بیسر
باد رقعه بطلب عزیزی نوشته مثنوی کنون ... نشاط ... چمن ... سایه ... زخنده یاسمن ... کسی را مدد کرد
بخت سعید ‹ که چون سایه افتاد در پای بید ‹ عزیزا سلطان بهار در چمن طرح جشنی انداخته و سایبان
سحاب را برافراخته و از سرو سهی ستونهای سبز برپا کرده و از قطرات باران طناب در طناب کشیده حریفان
باغ هر یک بشغل طبعی ظریفانه پرداخته اند باد صبا یک لاله را بدر گذاشته از برگ گل در بلغیر انداختن است و حوض
آب از موج نرد روی تخته تنک مرمر در بازیچه ساختن است غنچه یاسمن ... بدست آورده ... میشکند
و فاخته کوکو میزند و بلبل از شعله آواز آتش بسر میکند غنچه دهان جمع کرده که آتش ... سبزه از شبنم آب
می آرد و گل از خنده نمک میریزد ... سبزه یکبار آب آورده میشود گل با بلبل میگوید بیت ... صحبت

دوستان * که گل نچیده است در بوستان * بهمه حال در خانه از شوق ملاقات شریف آغوش کشاده و دیوار از رخنه
چشم براه دارد و نسیم در فراشی صحن چمن و گل بدست باد صبا در رقعه فرستادن هست جوی آب آرزو دارد که چون سرو
ایشان را در کنار خود بیند و شکوفه نذر کرده که دینار خود در قدم ایشان نثار سازد و سخن صریح آنکه با جمعی از یاران چون
سایه پای درختی و چون سبزه کنار آبی گرفته در لغز انداختن مشغولیم گاه از ماست که دیگری چون گل نسترن
سفید می سازیم و گاهی از سیاهی چون برگ لاله بر چهره هم خال میگذاریم عجب هنگامه ایست اگر دماغ گلچیدن دارند
زودتر که بی وجود شریف صفای ندارد تشریف آرند شعر اگر بسیر چمن میروی قدم بردار * که همچو رنگ حنا میرود بهار از
دست * یکی از احباب نوشته رباعی ما هجر و مرگ را دو برادر نوشته ایم * وصل ترا بعمر برابر نوشته ایم
احوال ما ز حوصله نامه بیش بود * برخی از آن ببال کبوتر نوشته ایم * داستان ما از دست گفتن را نیست زانکه
تا نوشتن چه رسد منکه بسبب جانی خود را سپر بودم که اگر الماس بچشم کشم مژه برهم ترنم و اگر دشنه بدل خورم سینه ظلم
از دست بر و حرمان پرده صبر من پاره شد و سینه شکیب من بسنگ آمد دیگر حرف اشتیاق نوشتن و گله فراق نمودن
و نامه فرستادن معنی ندارد و ترقب که عنقریب خود نامه بر خواهم شد و انچه در حل بر تواضعات رسمی نظر باشید توفیق
الهی رفیق باد که روزی دیگر از تکلیف نوشتن نامه فارغ ام ظل ظلیل ابدی الطویل باد * ملا محمود گیلانی داماد
بو علی نوشته شد علیک السلام عزیز الوجود ... یا لولا عاقبت محمود از مولانا تقی از عالم بالا در داد که آن ابر
عطا از نعم سابقه نواب حکمت پناهی مسمی صدر لاری نام زد این کرم نام کرده اند از ذوق این عطیه لاری وار سر بسجده فرود آورده دو تا
گردیده نظم شب یلدای بجنبشت چه چرخ * چه شود گرد می صبوح دهد * یا مر امید صداقه تو * صبر ایوب عمر نوح دهد
یا ترا با چنین کردم کردن * تا مرگ با فتحه الصبح دهد * تو خود در شیراز بودی چشم داشتی میدید که اگرچه طالب علم اما گدا نیستم
و اگر گدا باشم از گدایان بزرگم در کشکول گدای ما القدر باید باشد که صد گرسنه چشم سیر شوند چون فقیر را حبذا منت حکم سابقه
آشنائی نیست و میر عبدالله که برادری معرفی اند این دو سه دینار با این پیر رسیده فقیر را یاد آورد و خویش آمد و انگشت بگزیده که
غائبانه تواضع سلمی خریده با معلوم شد که این غریب نوازی از همین لطف و التفات آن بزرگوار است یاری من شعر
راضی ام مصرعه نازمن چو نماز تو دو گمی نیز چو مرد * بلکه آنچه از دست برآید در نظر آید یاد دست باد خوشا وقتی که
نوکری ادب ابو یوسف بیگ روضه پایه مبارک شما را جانشین ساخته بود و شمهای حضرت گنبد پای مبارک شما منور و آن کان
دستگاه از تمامی نخست طالع بد و مشغول از سفر دو ایمیکردند بنده مرتبه پای خدا انش که به اتفاق رفتن بایشان شده بود که ایمان
طبعی آورده غرض که از ماست سنه از توبه اجون آخر عمر طبا ابعیه را با سه ماند تا ستاره تقاضا سیل مبا شد و طبیعت تنعم طلبید

اولی و النسب انسب که این مبلغ را تحویل السدی که ریش سفید بازار کنده بیرزان صفهان است نموده بقسط الیوم مبلغ نیم
منقور المقصر بابت منقور لیلیه و حسرت الملوک گرفته بقیة العمر را باسط الدین لفراغت گذارند شعر من انچه شرط بلاغست با تو
میگویم ؛ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال اگر این کار کردی عاقبت محمود شدی والسلام بیگی از احبا نوشته شد برسبیل
تقسیم تا امروز هیچ بخاطر نرسیده که غزل طرح شده از خنکی ایام برودت برفهای متصل در طبیعت را انجمادی رو داده بود که هیچ جمادی
چنان سینا و فکر شعر نبود چه معنی داشت خوشا وقت کمال اسمعیل که سر و سامان فکر قصیده برشت و شتا میکرد آن روزگار چنین
افسرده نبود و طبیعت ها می روان آب یخ نمی بست این سوخته دل که از دم سردی زمانه یکدم از فکر مطلع تنور مربع کرسی متمکن
کانون خانه نیست و بیت بلند شعله بند ترجیع اندیشه شده و از چهار مصرع عناصر حرف جان سوز آتش چون مصرع آخر رباعی ورد
زبان گشته اگر نی قلم بدست گیرد از شاخ هیزم طبعها کشد و اگر سواد مداد نظر کند بیش کاب سیه برآید در تصور چه ماند که غزل [illegible]
و غزل گو کیست بهر حال امروز صباح یکدو قافیه مسوده طرحی منظور در آمد طبیعت بر گفتن آن مجبور ساخت و غزلی که گفته نوشته شده
و اگر آن گفته من هیچ بود میگفتم بدبیت باری بشنوند و بشنوانند و غزل خود را نوشته ارسال کردانند غزل نخواهم [illegible] رنگین گره
دستی در حنا بندم ؛ روا شد حاجتم حرزی به بازوی دعا بندم ؛ ندارم شرم عشق کیشان باشم غافل از خدا ؛ گهی در زلف چون زنار گهی
بند قبا بندم ؛ ؛ [illegible] بیک ایما توان شد نازل منزل ؛ جرس ناقه از آواز پای آشنا بندم ؛ ؛ پریشان دل داغ نکهت [illegible]
دلی را گر خواهد ره گل بر صبا بندم ؛ ندارم طالع بلبل بیابم رخصت تماشا ؛ اگر چون نکهت گل آشیانی در هوا بندم ؛ [illegible]
لب باشم زخجلت شور گر صدره ؛ چو کشکول گدای خویش را بر ناخدا بندم ؛ نکردم فکر مکتوبی بجستم نامه [illegible] ؛ شکسته استخوانی کو که
بر بال هما بندم ؛ نصیر از شاید دنیا ندیدم گوشه [illegible] ؛ بجانش جان چو باشم بر نقش دل جز بلا بندم ؛ بمظفر حسین کاشی
نوشته شد نور دیده من از طاق ابروی قبله مذهب راستی دیده که سر از محراب خانه منبر تافته و از دعای [illegible] اثر یافته
که برو دست در دامن سجاده آویخته و از کلاه [illegible] گرمی دیده که ترک ما سوا کرده سود آن از سر بیرون [illegible] و از [illegible]
دیده که چشم خواهش برو سیاه کرده و از کرامات چه پرتو کشف شده که منکر قول اهل طامات گشته و از کدام حرف حقیقت [illegible] شنیده
که حلقه بندگی او در گوش کشیده و از چمن بیدار کدام غنچه معنی بر دست گشته که دم از توحید [illegible] و از [illegible] کل جیب دولت
یافته که این بلاهی را بر سر خود جا داده در خاتمه کتاب نوشته شد بنده فرمان روای اقلیم فضل و فضلا [illegible]
اندک سال خلف الصدق دودمان سیادت کوکب آسمان سعادت جامع [illegible] و مکتب مجموعه لطایف فارسی [illegible]
[illegible] انفاذ و [illegible] ابیات [illegible]
از [illegible] بشکفتگی یاسمن [illegible]

بعضی نکته سنجان فهم متون بطون شرح و حاشیه محتاج نگردد و در حل مشکلات لغات محتاج دیگران باسانی قیاس صحاح جوهری و قاموس تربیه مقام توسل نجوید روانی طبعش بمرتبه که در شجر در جواب تحفه گوید نظامی ریخته وقت فکرش بمثابه که دیوان سیف الدین سفر تنگ اندوخته آن در پوست نگنجد بارهای ناسفته معانی گوشمال مروارید ناسفته داده وصف در قعر دریا گوش آواز صریر کلکش نهاده خامه دوزبان من که بخامه کرام الکاتبین زبانی یکی کرده در شرح کمالاتش یکی از هزار و اندکی از بسیار شرح داده طبیعت مرا سستی طبع روان لیکن نام همت بلند چگونه ابدی و انقلابی و خوار اینهمه سیاه کاری نموده و کاغذ روسفید را بیکناه خط سوادی شبیه نامی برروکشیده شاید عیبجو در عیبهای راست مانند مادر نپذیرد اگر من سرخود بخشش و دم او بر بخشاید والسلام تمت

من مقالات نصیر الدین همدانی

نسخه مفرح دلگشا که اطبا حکمت شناس تالیف نموده اند وخسته دلان بیمار شناسا شفوتن تناول آن تجربت فرموده اند سنبل الطیب زلف عنبر بهست خال مشک سیاه کاکل ابریشم مقرض خط لعل یاقوت دو لب مروارید ناسفته دندان صندل سفید سینه پر سیاه نشان ابرو بادام سفر چشم پسته دهن مرزباگوش سیب ابدار ذقن زر نقره بدن و سفیدی سینه حجر الیهود دل مرجان پنجه وفندق انگشتان سقنقور ساق اجزای مذکوره را از دکان آراسته بازار حسن تفحص کنند بعد از ته تیب و تالیف انتا عرق بیدمشک خوی رخساره باقدری شکر خنده اضافه نمایند و باتش کرم خوی آمیخته بتدریج نگاه دارند گاه بقدر دستری بکار برند که خوردن آن نشاط تمام دارد و نور چشم وطراوت و دماغ میفزاید و مفرح قلب زایل سازد سوداهای ابرطرف نماید ایضا یاقوت لب و انه مروارید دندان ستی و انه ماه پیکر خال سیه بادام دو دانه آملهٔ بلیله غمزه القدر که ضرور باد تغافل القدر که بکار آید تخم حنظل دشنام القدر که مرتب چاه ذقن تلخ نکند نفسه خط اگر سنبل زلف انچه بدست آید گل رخساره که دل ببرد غیر سیب ...مشک خط انچه از الف خط سبز صندل سفید مینا یکقدر ... باگوش القدر که بهم رسد سیاه نشان پنجه مرجان مثقال لب سفید سینه یک درم فندق انگشتان ده درم حجر الیهود در تن ماهی سقنقور ساق ده درم اجزای مذکوره کوفته و بیخته در پرده چشم صاف نموده بکمر حبین ... که بقوام آید بقدر حاجت میل نماید زنجا ... ... گلخسار به آن ضم کنند طبابت این جهت ضعف کلفه گفتار واز فواید ... بکار برید که بسیار نافع است الحمد لله والمنه که نسخه مطبوعه طبایع خاص وعام بمطبع مجنونی در اختتام کوشید

تمت تمام شد بعون

DUE DATE